


۶۷۵۴-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب معانی سیاسی (مکاتبات مهم)		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه ۸۴۰۲	۶۶۸۸۰
		۹۲۲۷



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۴۷ - ۳۷

خطی - فهرست شده
۸۲۰۲

ض. ظ. غ. ١٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠



خطی . فہرست شود

२०२

کلیه دوا، دو دوا، سه دوا، چهار دوا، پنج دوا، شش دوا، هفت دوا، هشت دوا، نه دوا، ده دوا

باشد و بگویم ای دهنده و جانب تور افروخته از بدو بگری
افت گیرند و از این طایفه آن را بر گیرین که از سخن حق اگر چند ترا
نایسند بوده و در مذاق تلخ نماید روی بر شابد و اگر ترا از روی
بخواندند همه می افتد از مساعدت تو کناره جوید و پوئینه
دیگر بر روی تو صدق و ریب و رعایت است باشد بزی
و از تحت ایشان فایده تیر و چنان باش که بر باطل
کس نتواند استود و در تسلیش تو طرر شوند کرد که اطرا کرد
و نفس را فرساید و بید مردم بگو کار را پیش تو نیست زبانت
بود چه اگر مردم از نیکی فایده نمی بینند دیگر بار به نیکی بگری
هر نیکو کار را نیکو دارد و از آنکه بر شستی عمل را و رشت شمارد
با بر یک همان کن که او خود با خویش تن کند و چون خواهی تمام



۲
نیکو گان شوی و از خلق خاطر و سوختن در امان باشی یا همه
نیکوئی کن و مونت ایشان سبک کردن و تا توانی لشکر را
بکوه و مفرمای و چون کسی همه دلها را نمی تو گراید و خاطر ما
شسته تو کرد خدمت تو را بجان پذیرند و طاعت رتبت
دارند و ازین سبب رنج بزرگ و همی کران از تو برخیزد و از دل
مشغول بیاسایی و هر کوه معاطت تو در حق او نیاید بود و نیکی
تو در حق او افزون شود و چون دیگری سستی شریف و استی
نیکو نهاده باشد که هوای نفس خلق را آن تعلق یافته و خاطر ما
پذیرفته و طایفه را بدان الفت و جماعتی دست داده و
بر نقض عهد آن را می زن و هوای خویش مطلب چه اگر
دیگر آغازی و اینی چه اگاهانه نمی مفرور ابر بود که این خشت

۳
نهاده و کما بقض بر تو بماند ماطالبان علم و صاحبان دانش
وارد است و مانت ایشان جمع گیر و آنچه صلاح
و رفاه عباد تواند شد از ایشان بپامور و بد آنکه عتبت
بر چند گونه باشند که این یک بدان دیگر صلاح گیر و
از این بی نیازی شوند و طایفه لشکری باشند که
حصین عتبت اند و نیت ملک و غرت دین عتبت
بدیشان پاید و ملک از ایشان بپاساید و خود این طایفه
از دیگر صنوف خلق و جمع محترفه و ارباب حیات
و زراعت ناگزیر باشند مادمس واسطه صراح دیوان
و ارتقاغات خاص فرام دارند و مجاهدت خصم و عا
و دشمن شوند و ساز زرم و عتا و جهاد امداد و هوای هر یک

ایشان را اصلاح آورد اعتماد کنند و سکون دل و طمان
 خاطر فرامایند و این دو طایفه را موافقت صورت دهند
 مگر بر قوت قاضیان کامل و عادلان عادل و کاتبان فاضل
 معاملات محکم و افسد و مردم را از بطنی و ظلم دارند
 و از خواص امور و مهمان جمهور باید کنند و روزنامه عدل
 و دفتر حساب احتساب بستانند و این هر سه را قوام
 شوند بود مگر با صاحب تجارت و اهل کتاب که ناز
 بر پای دارند و از مناسبات بنا و انواع متاع و
 اقمشه و سایر مجبوبات فراهم دارند و حوائج و مطالب
 کفایت کنند و ارسلس فقر را امداد و صاحبان
 عمر و سکنت باشند که همه خلق را پاس جانبیشان

در

واجب بود و نعمت مورایشان لازم آید و خود هر یک از این
 طایفه را طوایف را بر ولی امر و صاحب حکم حتی باشد بر همان
 کار و کار او اصلاح آید و از تبه روزگاری در امان باشد
 و چون یکی را از سپاهی تولیت مهمی خواهی و او را اختیار
 کن که از خدای سبحان بهر نیر و رسول ناصح امین بود
 و امام وقت را فرمان بردار باد امنی پاک و جلی تمام
 و بر مردم قوی سخت گیر و شدت عفو و شراستی
 و او را نیکو و وفور را می و ضعف دل و او را نبشاند و ارسلس
 و طایفه از ابرکری که از خاندان کرم بود و با شرف
 و جمال اوست راسته باشد بگوید کرم و لطایف بهر صفت
 باشد و بفضل شجاعت و غرور و متعصب و وفای کما

از روزگار او تقش کس و در اصلاح اعمال و احکام مال او
 عهد و احسان و هر آنچه ایشان را بدان منزلت
 دادی و بر دیگر مردم فضیلت ندادی و نفس خویش عظم
 شمار و آنچه بایشان زبان داد و باشی و عهد است
 اگر چه اندک بود همه بدان و چون چنین کنی بمشکر
 در بار تو نیکوکاران شوند و بهر کوه نصیحت دروغ ندارند
 و بر آنچه موجب صلاح ملک و رفاه رعیت بود اقطاع
 نمایند و چون در حق ایشان نیکو بیا عظیم کرده باشد
 از تقش ایشان در کارهای خرد دروغ مدار و بدان نیکو بیا
 اعتماد مکن چه بسا شود که از تقش بدی اندک بکمال
 آیند و آن نیکو بیا عظیم بخیر نی شمارند اگر چه ایشان

از مهری

از مکر متهمی بر گن نی سازند بود و امرش عظیم سپاس
 باید بود که با همه شکر و ذات و لید خویش مواسات جوید
 و همه حال رعایت آن واجب و بد و پرن ارکاف است
 و مونس وقت بر ایشان بر آید چنانچه با مریه عطا و فایده
 خود بخور آید و دست و از جانب آن و تبک خویش
 ایمن شوند بود و انکار ایشان را اقبال فرمان تو مقصود
 شود و دلخای ایشان مهربان غش کرد و سخن ایشان من پذیر
 و نصیحت ایشان کوفت و آمد و مکران وقت که امام وقت
 و و الی امر را بسایند جانب عرف و صفت او بخا و دارند و کما
 دولت ایشان را بر خاطر کران شمارند و مدت ملک ایشان را
 روال پند پس امدا ایشان را از خوشن محال و و ایشان

و بر ایشان ثنای نیکو متوصل گردان و آنچه از حسن خدمت
و صدق نصیحت فرمودند بر السان رسما رجوع
کنی شجاع رطع در اسرار اید و جبار از اغیرت افزایده
خدمت هر یک سگوشناس و خدمت این یک
از ان دیگر بدان و هر یک را بر قدر خدمت او ستایی
و اگر یکی از اشرف قوم خدمتی حقیر کند عظیم بدان
و چون دیگری از فرومایگان خدمتی بزرگ تقدیم کند حقیر
مخوان و چون حادثه بزرگ فراید امری مهم روی دهد
و تو باسانی مدارک ان را شونی کردار اما حادی و رسول
باز که ار که ماری سبحانه میگوید فان تنازعتم فی شئی
فردو الی الله و رسولہ پس چار دان مهم را بخند که از تنی

ازین نظر

طلب و نجاح ان امر که از رسول خوامی نسبت جامعه
کرامی و ار برای حکومت سریع و مصداق دین را بر این
که اورا محض بر دیگران منیت بود و همچکار بر او
نیفتد و با خصم دین بلحاظ نه استند در لغزش تمامی بخوید
و از بازگشت بسوی حق باز نمایند و حوشتین را بر این
طمع بکند و بر دیگر دانش قانع نشود و مهم بر سبب اقصی
بطلب در شبت و قوف کند و بخت تمسک جوید
و از امر اجبت با خصم مرم نماید و بر از دحام امور حسروا
شناسد و چون حق روشن شود با مضار انحلت کند
اطراف روح اورا العجب نیارد و اغراض باطل اورا از حق
مایل نکند و انگونه مردم سی اندک باشند و هر که را حکم

وی کا دیگا از سیر و فتوی و قضیت کم او استطلاع خودی بط
 عطا و معیش در حق او دینغ مدار تا مکر مدین واسطه
 عفاف کند و بحال از حرام محفوظ ماند و از اخذ رشوت و طمع
 مال عیب مصون گردد و او را در نزد توان مروت باید بود
 اطلس و خاصه کان تو مدان طمع نکنند و در طلب ان کردن
 نفر از دو چون چنین کنی هر اینده از خاص تو امن شود و از شرود
 پیاساید و دل بخدمت فرایند و صدق نیت و خلوص اراد
 فراماید و در این معنی مجبور و خویش کار و نظری بس طمع فرمای
 چه اس در خفیف و ملت شریف در دست لعاب جور و دلاشت
 اسیر است و هر گز اپنی بهو اعمل همراهند و طلب و نیامی ذی متاع
 غرور میکند و چون یکی را هوای رطقی عمل دمی و جمع مال و استغفار

منالی از او طلای از ابر کزین که باری تجربت کرده باشی و صدق
 سخن حسن عمل او دند و مدینه بحکمت تجربت و فرط حیا موصوف
 باشد و با طیب ارموت و قدم خاندان معسر و وفیه
 اینگونه مردم با خلقی کرم باشند و صدق شرح و عرضی
 در مطامع اسراف اندک بکار برند و در عواقب امور نظری منع
 معمول دارند انگاه هر سوم شان بهر ای و مونت الشان
 کرد ان تا خویش تن اصلاح آورده دارد و از بر خاست
 و خاصه دتوان لو اسد گذشت و هر اینده مراقبت این معنی
 قطع و متمسکی درست باشد بر ایشان اگر امر بر محافت جویند
 یا در امانت تو خیانت و ززند انگاه پسته از این عمل و بط
 جمع او بار پرس و بر شو و محاملت تقصدی و حسب نامس

و از اهل و فام و مردم صدق حاسوسان امن و کما شتکان مجنح
 بر عمل ایشان بر کار چه مواظبت بود در نهان بطنیه احمر اس
 ایشان شود مادر امانت جاری سبحانی نیات نور زنده با
 عموم رعیت مدار کنند و یاران دین و معاشران یقین را
 پاس دارد و اگر یکی از ملک خیانتی کند و ماعلی بر امن عدل راند
 حر محرم ان صداد و ر صدق حاسب او کو اهی عدل باشد
 بعد عقوبت توانی کرد و آنچه گرفته بود باز توانی شد و مقام
 ذل و جانب خسار جای توانی داد و سمت عار و روی
 او توانی گذشت و عوار انکار برد امن اعتبار او توانی آویخت
 و خراج ملک و ارتفاعات دلو ان چنان طلب که خراج گذاران
 همه با صلاح آیند و سکو بپایند که خود همه خلق را و رفاه از خراج

باید در آبادانی ملک تر ایمی وانی بود از ان پیش که در خراج جمع چهره
 خراج پروان از آبادان ملک صورت نبند و هر انکسرت
 بر جمع و صرح مقصور دارد و از آبادانی فارغ نشیند هر ملک
 خونس در معرض ضیاع آورد باشد و همه بلاد خویش را
 خراب کرده و سد کان خدای را عرصه جلا و نهد ملاخو است
 و خود و ورکا او در نیاید و صمت عار و عوار ادبار بر پای
 و ناصیت آمل او بماند و کا شود که موت خراج کران شود
 و یا آب چشمه ها و باران آسمانی منقطع گردد و یارین را خود
 و اگر کونه پدید در آب فتنه شود و یا تشنگی بر او جاف
 بماند و نهیار بر ایشان سخت بگیرد ایشان سبک کردن
 و ان سکامی رخو شستن کران شمار چه فایده آن معونت تو

مار کرد و ملک تو آباد ماند و ولایت تو آراست که کرد
 و در باره تو شایگان و گونید و تر استایش سرانگند و تو خود
 با قاضی عدل و ساعت فضل مسرور باشی و با جماعت
 و کمال قوت ایشان اعتماد کنی و سمانا مردم هر روز چون
 دست شود بنجایک و خراب شود چه بس محال عمارت
 و فراغ آبادی نماید و مردم انگار شکست شوند که و لکن
 امر و عاقلان خراج بکلی تمت و جمع مال کارند و زنت هم
 و دوام ملک خویش بدجان شوند و از غیرت همتا نمایند
 و از بکشدگان اعتبار گیرند و چون امر شکی
 و قضات و عاقلان خراج و دستایان باد و دیار
 شود بفراتمام خویش اسطاعتی واجب شناسی و نیک

بهرانی

بسرای او عمل راندی یکی بکتاب خست و مترسید چست
 خویش بکبر و قوت این مهم و تقویض این شغل مردم بکاف
 ضرور از دانی دار که در استطلاع اسرار و استظهار
 مکاید از ایشان ائمن توانی و بصلاح خلق و طهارت دلیل
 اعتماد توانی کرد و مریدیه بشمول انعام و وفور اکرام کبر نوز
 و بخلاف امر و مکر و حکم بحری بخونید و رسائل اطراف کان
 یگان بر تو عرض کنند و پاسخ هر یک بحواب و جواب بکاف
 و آنچه بکسانی و یا بدی شبت کنند و چون در استقامت
 ملک خیالی نبندند که فایده آن تر باشد در انجام آن بکاف
 و آن غنیمت بامضا رسانند و اگر دیگر کسی اندیشه کند که ترا
 از آن زمان حردان اندیشه ماطل کنند و آن عهده نمایند

و چون یکی را اختیار خواهی کرد بر حسن نفس خویش اطمینان کن
 و از نیکو گمانی خویش ساکن القلب مباش که بسی مردم
 از روی تصنع خود نماسد و حسن خدمت بکار بند و ایت
 خیر و صدق امانت سخت رکنا باشند ولی ایشان را
 سارهای بد آنچه از این پس ما مردم نیکو کار بر آمده و نازد
 نیکو کرده و حسن نصیحت و وجه امانت نموده و چون سخن
 حدای سخا را اما صحنی این باشی و همه خلق را نگاهدار
 بتوانی و ترا درین مهم بچند تن خاصه حاجت افتد چه انیم
 بچند روی شود و تو بهر کدام از ابر کار که اگر کار بزرگ
 شود و منجد و اگر مهم سپار او قدر او پاسوید چون در او
 عسی پدید آید او را اسان و قوف ده و سلس اصحابش

نگاهدار چه اگر تغافل کنی آن عیب را بویاید و دیگر عیبها بداید
 و ازین پس اصحاب تجارت و محترمه و صاحبان صناعت
 ماسد در بار ایشان بگوئی کن و دیگر اعیان بار و رعایا حضرت
 هم بگوئی فرمان ده چه اما نیکو بخواه خویش درند و دریا مال خویش
 در اندرون شدند و ماسد خویش رزق جویند و همه وقت
 حوس معرق کتاب دارند چه این طایفه مواد مرق
 و اساس منافع باشد و پسته بحر و بر کوه و دشت همی روند
 و در سپرند و در اطراف ملایم و منغات محالک نمیکردند و کجا
 و از بادیه ناکند رند که جمع مردم در انصورت ننند
 و کس بر این اندیشه دلیری ننند و خود را سطله بمواضع
 باشد و فرمان ریزد و از نصایف شر و غایله فساد سخت محرم باشد

پس از ایشان هرگونه تقصدی بکنوجوی حسن ملاحظت
ورق ملکیت بکار برو غالباً این طایفه از مرید بخل و ذخیره
نمادن غلات و حکم نمودن در مبیعات فارغ نتوانند
و حرره نمودن بر عامه زبانی بزرگ بود و بر و الی امر مستحق
تمام باشد لاجرم از احتکار بازدار که رسول نمی فرمود و بر
عدل و در تغییر غلات و بهای هر چیز که فروشد و را
انصاف بود و بر خریدار اجبار نشود و هر انکولیس ننی
احتکار کند و خیر و خیر و بعد که عامه را بدان حاجت تنید
فرمای ولی سخت مکر و از زیاده روی کناره جوی از حد
بر پرهیز در باره فرومایگان و صاحبان فقر و مسکین مردم
ناتوان که فرقه قناعت گردانند و طایفه مسکین اغاری را جدا

در باره ایشان پاس و اید الضفت که حد امی سبحانه را پس
داشته از خانه مال مسلمانان بدیشان بپسی و در او
اسلام بدیشان بچگی رسان و از آنکه دوار است از آنکه
نزدیک است حدانی کند و در عادت هر یک حق
و حب شناس نهی فرط کبریا و غرور تر از ایشان با
مکرو اند چه اگر مکر ما کفایت کرد و پاشی از صنایع
اندک معدوم پاشی شونی بود پس سنجش را برایشان
بر کار و روی بدیشان بیاور و هر یک را با تو دوست نبود
تو خود از او بر سر اگر چند جسمه تا او را فرو کرد و مرد و کجا
شمارد یکی از معتمدان خدمت و ثقات حضرت خویش که
از حامی اندیش مال بود و با هر کس فروتنی کار برده و

کار و مراقبت روزگار ایشان اختیار کن و او را بر گونه
ساکن اسبابش و مصالح اعماله و کارهای ایشان
بر تو عرض کند و او را بر گونه درخواست ایشان بپاگاهد تو
خود چنانچه خدای سبحانه را وقت ملاقات عذر توانی
خواست ما ایشان معمول دار چه این کرده و از جمله عتبات
محتاج تر باشند و حاصل رعایت و مرید الطاف را بر او
بود پس در ادا حق هر یک همه کاره سوی خدای سبحانی
عذر خواه و تیمار اتعهد کن و پیران را مراقب و تحسین
چه این دو طایفه خود جمعی شوند و حوسل مستثنی شوند
داشت و رعایت این دقیقه که شرح ایراد کرد و باید روی
امر سی کران بود و گاه باشد که خدای سبحان سبک کند

بر آن مردم

بر آن مردم که عافیت جویند و عاقبت بیکو طلبند و خوشترین را
برنگزیند و صبر فرمایند و حسن و عذوبت و فاضلانی
سجانه و ثواب باشند و صاحبان حاجت و متمسکان وقت را
و قلمی معین سازد بر اسعاف مراضی و انجاء مبالغی ایشان
خویش را فارغ کن و در مجلسی که بار بود همه کس نشان
و بد آن مجلس شمت خدای تعالی که ترا سپا فریاد سختند
تن بایش و شیران حضرت و یقمان خدمت خود پیرام
تا آنکو حاجتی دارد در سخن نماید و حاجت خویش بگوید گفت
چه من خود را رسول شنیدم که میگفت بچند جامی این
آیه لا یؤخذ للضعیف حقه من القوی غیر متعنع یعنی هرگز نگیرد
امتی که در آنها حق ضعیف از قوی را گرفته نشود بر آن ضعیف

قوی دل باشد و در حق گفتن نرسد و از این پس
 بر جمل ایشان تکیه کن در عبادت ایشان مگر و شکی دل گنج
 نفس از ایشان دیگر سوده تا خدا ای سخاوت در همت
 خویش بر تو ناکشاید و در امر و طاعت از زانی دارد و
 پیشان بهی کوار ادد و اگر ندی نیگو خدای و
 کار افتد که تو خود از مباشرت آن باز رمانی چه کار شود که
 پیران خدمت پاسخ غل که از آن اطراف است که شاید
 شوند نبشت تا خلق را حاجتی افتد که مجال یار آن دیگر حد
 که از آن است که شود بوجوب استخواند کرد پس
 کار هر روز همان روز با مضارسان چه سر روز را
 خود عملی بود که بدو بار بست بود و چون از غل عیت و عوم

زیر دستان بهر گونه پاسودی و قدر هر یک است که ختم
 در انصاف مراست و عاف مطالب هر طایفه و همی عاف
 و از عهده هر یک بد نصفت که خدای و رسول را پسند
 لغتی جستی بانی حال خویش مگر و خدای سبحانه را
 از طاعت خویش و قتی قاضی نه و صبی تمام شده
 اگر چه بر او نیست صالح بود و رعیت تمام وقت
 از تو خدای سبحانه را باشد و با آنچه خود ترا و می خاص اختیار
 کرد که از جهت اقامت یضه خدای سبحانه در جانشین
 خالص توانی کرد پس خدای سبحانه را ازین جان خویش
 عطیتی واجب شناس و آنچه بدو ماحدی سبحانه تضرع
 و ترا همه استظنا مد و بود تمام سنج و وافی عیاد و و مع

حوس در آن بکار بر و چون بنابر ایستی چند آن احوالت مد
 و مردم را تقویت کند و خود نیز نماز اصنام مگذار چه در مردم بی
 شود که کسی بود که او را حاجتی بود و یا بدو عتی باشد که در
 موجب که تو خود نماز کناری او نتواند گذشت وجود نماز
 که رسول مرا جانب میں فرمود بدو ای رسول خدی مراد کثمت
 رخصت باید نماز گذارد فرمود و صل بهم کصاوة ضعف و کم
 بالموئین چنانچه بدو الضعف که ضعیف را این نماز
 گذارد در آن نماز گذارد و با مردم یک مومن مهربان
 و چون این دقیقه در حال خویش مرعی داشتی و در حق خویش
 مدلسی بهم بدان که و الی امر را هر آنکه خاصه کان و لطا چون
 بود و غالباً در ایشان خود پسندی و طول دیدار و معاشرت

و معاشرت و قلت انصاف کار بر بدو جانب خویش را
 کردند و با محاف عمل را پس از آنکه حال خویش
 مؤتشان کفایت کن و وجه کفایتشان معهود
 تا این که ضعف خویش را دارند و افزون و تطاول تو مومن
 فراتر پسند و چپک اخلاقی و خاصه کان خویش را
 معس مد و صناعی که ماکر و ستایان در اشجور و
 دیگر مشاکت اعدایشان گذارد که با ستظهار تو مومن
 را آن مکر عمل کنند و خویش را فدا دارند و سیور
 عمل ایشان را بود و بزه آن در این جهان و آن بر تو بماند و
 لازم آمد خواهی چکاره و خواهی خویش را حق را لازم
 و بر اظرف تصار بایش جانب خدای سبحانه را

و رعایت قریبا و خویشان مبار و فرو کند از باطل نماید
 اگر آن عاقبت نیک و طلب که اینگونه بحمل را عاقبت نکند بود
 و اگر سایر علم مانود در جمعی و نظر بر بد و بد و افسوس
 افکند و بر جمعی نه بر نبرد و سود مد غد خویش را افسوس
 کن و بد گمانی نشان از از خویش نشان از در حد مدین عدد
 خویش نشان از این حق توانی داشت و در خویش خویش
 توانی ماف و چون جسمی از آن توانی طلبی و در آن
 خدای سبحانه را خوشودی بود هر اینه ان شئی پذیر و بد
 صلاح پس در ده صرح لست از اسایش بود و بوجود
 پاسانی و ملک تو مانمون ماند و هر اینه پس از صرح را از
 سحر ر حذر ماند بود چه جسم نمی بود که اسی طلبی و صلاح

که باید

که باید مکر فرستی باید و چون پس کنی عاقبت اندیش باش و باضم
 اعتصام جوی و در عاقبت امر و خاتم کار بگر و حسن ظن جوی
 اعتماد کن و چون ترا با خصم صلح افتاد و عهدی بسته شد
 و عهدی بر رفت آن عهد را بوفایا پس دار و در آن زمان
 کار بند و بد آنچه زبان دوی در عهد کمر قیاس و جان خویش و قیاس
 ساز چه در الترام میپاک و در الص خدای سبحانه عموم خلق را
 ما همه لطف و احسان است از اجتماع علم و العاقبت
 صورت بنزد و چنانکه در خط عهد و مجانبت عذر و وفا بود
 و خود اهل شرک و مردم تب پرت چون سوار عاقبت و بال حال
 مکر و خدیغت مد مد حاسب و فاسد و مالزام عموم و احکام
 عقود و تقاضا هر نمود پس چون دستی دادی عذر کن و چون عهد

بسی فرو کند از خشم امفرب چه خدای سبحانه عهده
 خویش میان مدگان اردو حرم و مصل حد او مدی حرم
 و خزانان ساخته با تجرستان است ظما حرم و پدید
 ان پیشستی گیرند و کس رجه ای سبحانه بحر نشود
 او نسنگد مگر اکی حق او نشناسد و شومی خست و بخت خست
 او را فرو گرفته باشد ان الدین شترو ن بعد الله ثمنا قلیلا
 اولنگ لا خدایم فی الاخره و لا یحکم الله و لا یظفر الیم یوم
 القیمه و لا یرکیم و لم عذاب الیم یعنی گروهی که عهده خدا
 و سو کند خویش با ثمنی قتل و هانی اندک فرو شد
 مد اجمان حقی و ضعیفی نیست و خدای سبحانه با این
 سخن بگوید و بر وزیر پیرن ایشان نظر کند و گاه آن

یا

پاک کردند و هر آینه ایشان را عددانی در دناک خواهد بود چون
 عهده ای بر خویش قرار دادی و جو تاویل و سایر عمل فرو کند و بعد
 عهده نکشت و عدد را محال دهد و از آن پس که عهده ای بگوید
 موثق گشت راجح قول و سورتاویل میگیرند و چون عهده ای بر تو لازم
 افتد و طایف وسیع از اعتقاد ان بیگاید تقضی از ان بر طریق
 حق و قاعده صدق مطلب و بدان شکی و فرو ماندگی بنا
 و کشادان عقده و خلاص از ان در طهمم از حدی تعالی طلب چه
 بر مکر و صبر فرمودن و امید شایس از خدای سبحانه
 داشتن بسی فاضله بود از ان عذر که از بعد ان برسان ما
 و خدای سبحانه ترا بخواهد بحری که در انجمن و انجمن او
 بدان روی تلقی ثوابی کرد و بر پهنی از نیت خجمن مسلمانان

که هیچ حرد و اندوه عداست حق سجده نشود و گناه بر تو برنگزیند
 و زوال نعمت بر تو نبندد و روزگار بر تو برچیند چنانکه ریختن خون بدگل
 خدای ناب و او خدای سبحانه روز باریستین حکم که بیان
 بندگان را ند و اول سخن که آغاز کند هم از اوقات و احوال
 و ما بودن اول بالقضی به الله یوم تقیمه امر الله ما پس بر مقدم
 ملک خویش ناب و اخوان کس میر که بمن گناه ملک ترا
 بجان کند و در اساس حکم بوسی آورد و شود که را کند
 و سب کرد اند و چون کسر العباد بشی را از دخی بانه
 و من غیری مانند که در وقصاص من بود و اگر بخدا کاری رواه
 و ما را به حوسس تجاوز شده و ساسود که سی با و هر مو
 قتی شود پس تراخت ساطق و تحکم را بدیت مقول

ولی مصروف ساد و س و حق او ما باید سینه و بر میرانه
 نه خوشتر شیشه شوی و بد آنچه را شیشه کند و الوانی طرا
 شاه خویش دست داری و هم در صفات شیطانی
 رحم درگاه حق را دمی دست باد و عقل دین بر باید و اگر تو
 توانی رفقا شادک سسر و مردان باطل کند و بر میرانه
 عصب ماکونی کی سب که اری و ما که کرد و فر و شکاری با حق
 کنی محکم احکام دمی صفت کنی را باطل کند و فرو شکاری
 روشانی حق تبار و حلف و عهد و موجب حقت و خلق
 شود و خدای سبحانه فرماید که مقتضای الله ان تقولوا اما لا
 چون امر را سوز وقت بر نیده در احکام ان عجلت مجوی
 نشان شیش بود و چون فرارسد خود را معنی کن که عداست

و چون بقدر روی نماید بحاج او میسند و چون اسان مکرر از این
 در موضع او گذار و هر عمل در موضع او را آن و آنکه همه خلق را در آن
 مساوت است و حق موانع است بر خود آثار مکن و از آنکه خود
 برنج افقی تعافل نور زو سبی برساند که حجابهای غفلت برداشته
 سود پیش چشم باریک شده اند و داد مظلوم را از او تسامح
 خلق از او کجاست و حقیقت خورشید است و حقیقت از او است
 حد وسط و توحید و وحدت را با خویش بر سر و از مادره ^{عضو حقیقی}
 اندکی دارد تا مکرر از آتش هم نشینند و با سر و استخوانی و
 اختلا خویش لونی شده و لو بر معنی بدین فضیلت استیلائی مکرر
 از بارگشت سوی خدای سبحان یاد او می داد و درون پور شود
 و هم و هم و او آن تر افرو کرد و هر استیلا بر او و استیلا بر او

از سر مرصی ذوات ملک بنده شده یاد او می و اما محمود که زین
 رسول جاری شده و یاد او گنای مسکن از آن یاد و شمع خا طریقی
 و مد آنکه در مجاری امور از کردار و گفتار مشاهده کرد و باقی قضا
 و حسب شناسی و در قبول این عهد و امضا را این حکم
 که یکان یکان بر تو بر می آورم و هر یک را از یلی روشن و
 قاطع او را در معنی خویش را بکار بر می و شهادت و مبرغی
 و انا اسئل الله بعباده رجمه و عظم قدرته علی اعطاء کل غنیه و این بود
 و یا ک لما فی من رضاه من الاقامه علی العذر الواضح الیه و الی
 مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الثمر فی البلاد و تمام النعمه و تصفیه الکرمه
 و ان یختم لی و لک بالسعاده و الشهاده انا الی الله انعمون و السلام
 علی رسول الله صلی الله علیه و آله الطیب البین الطاهر المکرم

بعضی از اسناد مرحوم محو میرزا ابوالقاسم قائم مقام و بعضی دیگر
و بالذات یقین و عید النکاح منها و ساجده است که مرحوم سرور قائم
مقام از کتب کتاب مطاب معراج النبوة که از املات مرحوم حاجی
ماد رضای جلدی است افزوده بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لمن یغیر الدیان عن جده و الصلوة علی عبده و الرسول و آله
و علی وصی النبی و ولی عهده و اساده من ولده القادس معناه
اما بعد در صمتر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست در حجاب
و سیر مذکور و مضبوط و رسائل ارباب فضایل شایسته و مشهور که
بعد از غروب آفتاب سالت ارباب علمای ارباب در سالت ارباب
مختلف است و ترجیح عقاید یضرب و نقصان و نقصان و نقصان و نقصان
کست و حال که مکرر و دویست و سی و دو است که اتفاق افتاده که

از امل شقاق و در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام
و اثبات محال انکاری و در مان کثاری باشد در این باب یار ادیبانی
و تالیف کتابی حاجت افتد و لند اهریک از علمای ارباب
و حکمای معدن که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحیفه لیبون
ظرافت مشون داشته و تحقیق علم این سلسله طریق یحاجر و
پیش گرفته روشنی و نور و اس مهربان افزور که خود و
از هر دلیل و موجب الصیاح بر سبیل است محاج بدل امل اظهر و احسن
و مکرر نسته اند و شاید در ان عهد و زمان عمار طبع و افهام و ارا
علوم و اداب مدرسه فاسد و کاسد بود و که مدعیان ذوق علم
و افرق ماس کتاب خالق و کلام حلالی مکرر و مقدر و ساشد و معجز
مسلس در مصحف مسس بر مان شود و ساشد و ساشد و ساشد و ساشد

ایام معروف و مشهور و علوم رسوم علوم و اساس اداس
محل و مبدس فاند و فهم مدرک و هم مملکت تبذیر شده
علم معانی و ادو حوانی کشت است و فن در معضل رنج کشی
نه از رسم سان اسمی در مسان است نه از قواعدت و کلام صرفی بران
همه فصاحت هر قدر جلوه صباح کند موقع قول نخواهد
و شاید عبارت هر چند جلیه باغت پوشد مورد الهانی نخواهد
و حاصل که دو طالع مردم رمانه از درک صیای طاهره
قاصد طاهر است که در فهم محراب بر مل و کشف بود و ظن
تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نه اندکس اسرار
چند اند پس در شرح معجزات و ثبات نبوت سید نکات
صلی الله علیه و اله مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف

استحقاق و اسرار باشد و هم در کتب لغت مردم روزگار ماضی
اسما اسطرقت بر و حقیقت ررات عارف و عانی
در مادی لطر طاهر جلوه کرد و بجا پس از اسلامان و کلام
و مصدق و مکریم خمره و شسته و راده دعوی و حقیقی نامحق
حل و علاج صرف حامی الاما صلی الله علیه و اله را از سایر تفسیران
بایان معجزه باقیه خاصه ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم حیات
حون شمع در جمع و مهر بر سپهر لطیفی لامع و سطح نموده که نور
نور و جلوه ظهوران در دند و بهج ماطر و صفحه مسح خاطر پوشده
و پنهان بس و محمول بود تا اصرار بنعمه و زمان این معجزه بس
زمین خواهد ماند و بر خلق جهان تمام تحب و ایضاح محبت خواهد
کرد و این نکته است که اگر دنده اعمی هر چه بیاپنداید

اصحیح تعزیه نماید شام مژگوم از عرف مشهور محروم ماند
نه از نقص نور کشش و اینک چنانکه نوشته است
بواسطه عتی در آلات حواس و قوی س که موجب حرمان
کرد و حاره و در مان جوید ولی از کرد و شغای زمانه دور است که
مانند ضریبی عظیم البصر بر انکار شمس و قمر حجب کند و بوسه کمره
خویش طریق جبل پیش کرد و اما طبل خند که مایه مسخر و شجاعت
در حصص باطن صبر و طرآن خیر عرص دهد و بواسطه
وجود مهر و ماه کواد حاکم در همان اوقات یکنفر نادان می بیند
مارتن نام که بادی من حسن جندی تمام داشت بقصد مکر و
از خاک انگلسان بدار الملک فارس نقل و تحوایی داد
کرد و جندی در حین ساسی بد سر برد و ظهار مسلقت تمام

بسیار

ساخته برسم استعدا و استفاد را بهی ساوه را بر این کج ای که
مرشد من باش و داشت کرد که شرحی بر اساس سوت صیحه قوم
دارد و حقیقت طریقه اسلامی را بر او مدلل و معلوم سازد و در سحر
اسلام در آید و ارا مظل بحی کر اند از بهر نور مر با فصاحتی بهر لغز
حمدی نموده و فقری پریشان از آقا و اقوال علما جمع کرد
که حالی و صفت بصری را افا و بود و جسم ساهم کا خود را با
دل مطلق دیده و یکبار رده و از روی کار گرفت و بدلی کند
و که در مات بحبش و در نموده شرحی بر خلاف فاعده و بواسطه
از اساطیر حدل و مغالطه پردخت و در محاکم اسلام سایر
و مفسر صاحب و محاکم از علمای اعلام بر ما و اوراد و جور
التفات و حرف ماحول قابل و در جواب دیدم و ساق و ترا

اصح و انب و استند صاحب اسماجر الواسطه شکار ان شکار
در پائینت خدیو فیروز بخت حسرو دنیا و دن شهر بار زمان و
زین آسمان عقل و عدل اقباب فصل و بدل ابر نیسان بروا
سد و طوفان کفر و کفر ان باح و باح سوکت و دو لب
سحر موج نعمت و نعمت سایه حمت و رفت الیه شاد
اسلام نما و فتحی شاد که تا ابد تحت و بخش پاینده باد و عمرو
ملکش فرایند معسر و ض شد غیرت و نیداری با همی
قرین گشته حسب امر و اشارت با لون تکلف تخم سبزه
بر کافه افصل و زمره ارباب فضایل رفت و قرعه بهما
بنام حکیم عهد و وحید عمرو و انای جهان و پناهی نهان انی
حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاح محمد ضای عباد

افتاد که هم منطبق قول فصل بود و هم مجموع و اصل و هم صام
بخت و حد و هم عارف مل و نخل و لیت شعری با بی
تطق و لسان و ای بیان و همان احلی و کتب نند او جزا
مس کماله و حصاله و فضیله و اقتضاله و بی محاله که لفظ
و لایکجهما اللفظ و لا تدرج فی العباد و لا تشرح ما لا شاره
تجل عن التمثیل و رد علی الفصل و لا ادری کیف اصنع و تامل
فی بده الحال الا انی مع عقل عقید و اقدیمی حکم با قیل ما
لا تدرک کلمه لایرک کلمه و اقول عارفه معنی فیه
تقصوی عجزی نه عالم العاوم و سماء النجوم و سماء
الفلسفه و نفس المتعرفه و العجوه الدبر و استاد الحلال و حق
الفصل و معراج العقل و منبج العدل و مقایس الفهم

كالنفس أو النفس والقلب أو النفس والروح أو النفس
 والمشي أو النفس والخلق حكيميا الصبح لولا تبعه الروح والروح
 ولولا تحريكه الرياح والمساك لولا عرضه السود والدر لولا
 انقاده وانهم كانوا البحر الخضم والسيل العرم لولا البحر في
 السيل في اضطرابه والشمائل كانها طالع الشمس فمطعم
 ومخيل البدر في ليله القدر لولا جرت الشمس عن عرش
 وتعمى البدر عن رتمه الكف ويعمر ليس ما كتب الغاب
 كمنه لا تقا لغز وجهه بل هو ضرب من صرور المش
 من شئون الكسل شبهة في شئ ثم انزه دانه عنه وما
 مترو في في الى متحير في امرى قلبا بين التيه والتيرة وا
 تجير والتيس لولا شئت لقلت ليس كمنه في قدره لا بدع

والايجاد كلا ولن تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الانزال والاد
 وبل بحري وبلق ان اقوال البدر عبد من عباده وشمس قبح
 من زاده وشمس شري مشر لعاذه والمريح مريح ما راده و
 هرة زهرة في محالسه والرخل حذوة من مقابسه والعطار
 من تلامذه مستعلا في طارقه والسمسم سمسم من سمسمه
 اثر من علوه والارض تربته من اقدامه والريح هزة من احكام
 والنا شعله من جوارقه واما شحمه من غفارة طبعه و
 رياض من حتمه والنور بياض من غفارة والعقل طوطو تحرق
 والروح من ثاراته والقلب دار حفاظه والنطق صب
 الفاظه والعلم حاله من حالته والدين لوازم من لوازمه
 كلا ويأبى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه واما

وكيف يكفى عن شأبه القدس ومعا به الناس تكمي ظالم
 النفس في مضائق الحسن ولم لا ملكت عمالي وسرحت سباني
 وسعت ضيق المجال في الامر المحال حتى تهلك عرض
 طبعي واظهرت ضعف عقلي هي كل ما قلت وكنت وبرت
 واظننت لم تتفق لي شيء احبه فربما من شرح محامد او صافه بمكام
 اخلاقه وكلما طوت فصول ما كنت الا لمن لا يعرفه عن
 وكيف سره بيده ويبلغ في افصاح نفسه ويصاح نقصه
 اليك يا مولاي مما تقصر عن الحكايك البيان فان تجم
 فاني وغيري بعد ما جاء الامان وان تات احد الملع
 مهد اساني والبراهنه والبيان ومن بهوى الوقوف والاع
 كمال مصل مولانا الخليل وعلمت كما به فليطرا الى طبعه

ون

ونساج اقداسه وقد كفاه ادام الله سبحانه في كمال فطنته
 وجلال قدرته ما اورده في طي شخصين سر يقين كما وان يكونا من
 تميزه الغنيين ويقوم الله به مقام النبي من شيت
 فيهما النبوة الخاصة والعامة باليد على تعظيم التامة المروية
 في الكتب السماوية والاعخبار الصادرة التامة في
 السابقة منها ما سطره اول الامر سلطان في عصا طر
 القيس ومحو باطيل الالبس حاجا على الخضم وبوحى بآوا
 عليه الواجب وجهه ومحرمه اذ اليه سالكه را شغافيه
 نصالة فسود وجهه كمرتبو يدنا والامراته تباكيدنا وشيد
 ما واهى النفس كانه من رجوم بهوى الحوم فستعها
 شهاب ثاقب من بهادرات كوكب او غلت عدل

عن مسکه و جره الاجل الی مملکه فاحضر الی انصر عام فی الجاهلیه
 ولم یعرف حد نفسه حتی توارته الثری فی ربه ای رویه
 جبرائیل بنی خانی شمس با شیر خبه کردی دیدی سراج
 و بالجه رساله اوله که عمر رساله اولین و آخرین بود
 بروجهی که از انبیک نقض هر حاسد و بغض هر معاند
 مصون و مأمون با سمت اکمال و تمام یافت
 و چون قبل از اتمام ان باوری ملعون در سفر فرماوا
 و مقرر گردید بود بواسطه سمرای ملت عیسوی چون بر
 شکست خسروی در اقطار کفر ساگرشته ارکان کثرت
 و شقاق را در تزلزل آورده عمر علماری صاری از
 صبح و قدح الطاهر و آشکار شد و خاطر وحی مظاہر

شافیه اسلام نپاوار که حافظ دین و حارس ملک
 یقین جامی شرع سد المرسلین تسوق کامل یتیم دین اسلام
 حاصل آمد و بجایف کلک حکیم عهد شارت را اندک
 بخوبی که خاتمو و سلطان بر لوح رساله منکر ان شیه
 رقم اثبات و احکامی بر صفحه عصای اهل اسلام زند
 و چنانکه در کتاب باوری انجلیس حوالی با جواب گفته است
 و غبار کسید و کین از ریاض دین سن رفته گشتانی
 در شرح دلائل اعجاز و اثبات نبوت خاص مرقوم
 پس بار دیگر عالم و علوم ادب را از رونق عهد شیه
 و کاشن فضل و بلاغت احسن در وقت انفرطیع
 مصاحبه رسم ساحت تائید و بحاجت حکمت باران

ببارید شعاع طوره ظهور گرفت پنجه موسی لمعه پخت
 نمود بریم منقش عسی مصدق آورد حمرل من معراج بن
 در رساند حامه استاد و رور کار حدت ضرب و لغت
 اسکار ساخته اسی باره در ضرب من کهر و عباد و در انداخت
 و بر هم کتاب محب و در پخت که تتیم رساله ساخته است
 و هم حکم عباد ضابطه در حقیقه تنه ای الوری الی
 و مسالک الارشاد سجدت یعوس القادسات لدرک
 فی معرض الانشا و الانشا و علقه ملائکه السماء لیلها
 لقضاء کل معمره و مراد غرت لها معجده الی سجد و
 کشف العباد و لو شاهدت صف الفضايل فضاها شدت به
 فی محضر الاشهاد و نسخت بهاب الصغایف کما حای

عمر صحبه السجاد کم من سرج موضع فی حجره متکلم فی سائله یلاد
 خط کا حجه الطواو یس اتندی بحسود کبراشن الاساد معنی
 سیسل کالعقودنه لدوی التحدو سیسل الایقباد کالم صغوا
 غیران و راهما نارتدیب حوایح الحساد تنکی زناد الدین
 و التقوی کما تطفی شرار الکفر و الایجاد و وقت بامطال الفضايل
 بعد ما شرفت بر شیخ انا مل الاستاد و چون اشتار و نیشار
 اس رسائل و سایل در بلاد شعور صلح و اس و صوب
 بود و بنجایت اعدای من سس اقرب و انس و کلب
 و انامی جهان باشاره دارای همان چون نور وجود در حق
 عروج و شمس نما در طلی بروج افلاک عراق به بغداد
 کمر تیغ لمرک قدوم بخشید و در حصر ساس سلطنت دین

و شرع شرع و کس و کس و ما من ملت چون نقطه رس
در حاتم و درخت طونی در روضه جلد لبط ظل افادت
و بذل نور افادت فسر مود ما مانی کتاب ثانی کثانی
رکب ثانی نسبت بهین همت و فرط جهد مکراده ولی عهد
که یاور ملک و داور عهد و امان زمان و پناه جهان بود
طهر و ماز و بی خطر و غاب عنایت باری و بیت شمایل
سهر ماری است بدر الشاهد و لشمس الجاهد و لشمس
الصایل و البعث العاقل ناصر الاسلام مضور الاعلام هر
الایساف مشهور الاعطاف با طر الجود و اب منظور
الملک و الحاکم معهود الوفا و مقتود الجها منشور النبی مقهور
العدی الغاری فی سلسله العجا رب سدر الازال لید

حیات

حایا و لکفر ماحیا و للملک حار سا و للخلق ساس التمام
و اختتام پذیرفت و حیات این نام یک چون دور دولت
مد ما امر عهد و زمان در بی طار مین و بساط جهان مایه
بنده که حس امر و الابحیر مهرت کتاب و تر فیضی
و ابواب مامور بود و شخص مطالب را بموجب تحصیل معین و
ممود و در ملک کلک کشید و الله استعان و مودعیم
و مباح رساله جهادیه کسیر از فاش مرحوم مرزا علی شیری
لقام مقام ررک و انشآت مرحوم مرزا ابوالقاسم
قائم مقام مانی است که در رساله جهادیه پذیر خود و مباحه کوه
سا افرغ عینا حکم او کتبت اقدامنا و انصرنا علی القیوم
الکافرین ربا و قها لحداده الفس و متعنا مشاهد

اند و بکتاب العیب و مضاعف معالک الی رب لها
 و مع کفایتک و عله ما سیف حمایتک نور قلوبنا لفتن
 واقع عیوننا لفتح قیس کی نجاده فاک حق جبارک و تهائی
 پس رشادک محمد اللهم علی ما دللتنا علیه من شریع السلام
 و خصتنا به من دواعی احکام صحابه سید الانام علیه و اله
 و وصل السلام الذی بعثته نبیا بایساف و امانا من الحیور
 و یا سبیلک الحق ناطقا بکتابک و الصدق ناظرا بوجهاک
 ناطقا بوجهاک امر ابا مرک ما یما بنهیک و سد و
 باحیه و لیک انچه شد سینه قواعد الدین و ابدن
 معاشرا سلیح علیه الدین ساما و لا لشرع قوا و لا لخلق
 ظمرا لاجا بدین و قهر المعانید امیر المؤمنین صا و ملک علیه

و علی اولاده الاطهار و اولیایه الایثار و بعد بر روان نشو
 پوسد و کامد که سطور وجود و نظم رم سهو در ای تکمیل طاعت و
 معرفت که الطاع صرع و اصلا ما الشرع و حتی که حج محکما
 شاح خرم نیاز و و رول و در ضعیف روح شرع سرفست و
 ان لقوت بازوی جهاد و قدر تنبیه وی اجتهاد غارین
 عرصه دس و عالمان علم الحسن که عاسق ضیای حد اما
 و سا لک طریق می ذوق طاعت یا سد و شوق معرفت شما
 سو از ذکر حق گیرند و در فکر خود شوند در سمد کی حلسد و مند
 سرور راه دین گیرند و نهند حاکم ار اعار کار حمان که پیغمبر
 پاک روان با یعت کر شد و اهن دعوت ساد
 بیچکاره ربه قرص حق غرض شون من محمده پشیرت علم و عقل

کرد و با حرام احکام دین بی خجسته و بی عتد حضرت
 ابوالشیراز بخت نبوت و نسب ابوت روکار خجسته
 نفاق قایل و فراق ناپس بود و امر مرید خلف خلافت
 مشاهد و مرید که احباب قدش حار و خواست و ارجا
 انش او آرد ساختن حکم خالق روح گرفت و
 خدایق تبرج نوح بی ماسعاس عالم و حراس علم عمری المانع
 کرد و انواع مصاح دید عاقبت تاب نوم و کار قوم
 ساورده بجز غم و کجاش آورد و بهیبت در صروس آمد
 ماموح طوفان نفوح طغیان بر کنخت و روی مان
 از کفر و کین بر دخت کار دین است کرد و کیتی حیا که
 حوائت خلیل بیل خلعت خلعت و پالی ملت معالمت

بر معالمت

بر معالمت خلق القا میکرد و چپد انچه شرح کافی شد ابرج
 و می میدید لاصرم سب مجاهدت نشود و قصدیت
 الضم کرد و فرستاد حمت که معبد فارغ از بار معبود سا
 و عرضه نامزد و کشت نامسم حمت از کاش غمت
 در اسرار آمد و محرمی ز اهر حمره نمود که اسع حانها ملایه
 ار است داشت و خارا کار از کلید و لها پر است
 علی بنیا و علیه اسلام حمتی چون افتاب روشن در دست
 داشت و چند اکیه در دعوت قوم افاضه الوار به است
 مسکرو مسکر خلعت عجب میشد مار ای دس سالی کین
 و است حسم عمری اسکار فرمود ما صرا الی اجر ای او هر ولوا
 حبس و معون بر ذالی شوکت فرعونی در هم شکست

کافران غرق کرد و ماطل از حق فریاد و شوق نفس که جان فیه
 مار پس دادی و نفس معسر علاج آنکه و ارض فرمودی در عهد
 صبی با مرضه اعلام عیبت خود کرد و سالی چپ از دکانج
 ظالم را در وی نیپید او که شاید دلهای مرد و زنده آمد و بود
 علاج را به سحر علاج رسد عاقبتی مجاهده بود و خود شرف
 حق و نشر امارت و منش بود گشت و چون نوبت و تحکیم
 تمام انبیا و سید صفا سبب خلق عالم شرف نسل آدم
 بجانب روح سیکه خات روح رسول سلسل دلیل
 را چهل گشاید بطول قلم طراند و باغ نعیم تازه کی نفق سی زنده کی
 جان عیسی ز نهایی سل مسوای رسل محمد مصطفی علیه و آله و آجبه
 و انشا رسید که جامع حکم بود و حواصی علم و علم کرد و شرح کردن در

کون شد و رونق باز از مجاهدات امرون کسب چه در عهد
 به اقامه اعم را غالباً اقامه امر مدعا صاحب تیر دعا و است
 اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سبب کمتر اگر فرزند می باشد
 مخالف میشد و مهاجر می گشت می شایع و اگر اشرار طغیانی شود
 بجنبش طوفانی فرو می نشست سوختن کارا اکارای قوام
 کلاری روع میشد سطوت خشم قماری باطله و خونخواهی است
 می گشت اقامه حکم مالی از اعاده روح حیوانی در دست
 خلاف معهود که حواصی مار احب نوبت ایستاد است
 و پایه قنوت از عزم قاهر لا یکلف الله نفساً الا وسعها خلاف
 شئون و احوال با قبضهای از منته و اوقاس که و می آدم صفتی
 مقتضی تربی عصیان بود و این عهد انبیه نور امیران گشت و

و پنهان بر یک از دهران جهان با قصای زمان ایستاد
 که تحت اسباب رسالت و قاهر ارباب صلاقت باشد
 کی تیشه وری پیشه دادند کی را دست کل بر کف نهادند کی را چو
 معر خا عطا کردند کی را اطمینان رسد و او دیدند با شخصی
 عالم که در عهد آدم ثابته بود کی را نرسید و بود و بهری
 حوس بدیده و عمری در مراد بر می سر کرده و سدرج زمان کمال
 نفس نمود چون بحد و قوف رسید و مرتبه کمال در یافت اظهار
 قابل اعجاب اسراف کائنات کردید و مقتضای حال بساط
 مسکن در لور و در رسم نو این بر نهاد که ماری معتاد و کودک
 در حور ان را که بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود
 با لب که گوهر حوس مطهر معطر اسس باشد و بزرگ

و کمر اسباب مروج ملت و کتاب کشته بحدت خود برق
 عصمان بشود و نور ایمان بر فروز بجای شاخ در حمان رخشان
 را کند مثال از در چایان بگر کفر بجان کند کلامای رکنین در آتش
 کس کار و دعا علت از چهر ملت بشود لا حرم مفرقه
 فال سام تیغ جهاد افتاده است خدای جنب بدی را که
 جدال بایه کمال گرفت و نوری صفا تصف دری در معارک
 غرور حیدری با کشید و حد ضرب و لطف
 رسی جان کافران طغیان حیرت بخلفه رقی جبهه قوی حرق
 کرد و طلمه موجی هستی فوج غرق نمود لاله کاشن از سحر
 را آورد کفر کفر از لجه نیل داد و گوهر بجان بگر درین با بخشید
 سرهای پر شمع خاک ساخت شایه مالک در بزرگ

انداخت قضا قضا مع غدا شد زمانه اوراق جا بلیت بخون
 شست علم ساطع اسرار سیف قاطع کردند و فروغ ان
 دو کوهر بر اسود و احمر لامع آمد مایه حق بایه رونق پذیرفت
 و زمانه بفرقت راست گردید از اسه شت فالج لیده و لت
 مده لنبص و عر اسف و من المصطفی العزیز و پس
 از زمان ظهور رسالت که خسر و ملک و صایت تبارک گاه
 ولایت بر افروخت یحییان بار در سر او صرا و نهان پند
 منتها اسباب محادث بود و مقیم ارباب معصانیت
 تا سر بر هوا می دوست نهاد و جان در کار و فای حلال
 صرف کرد بر پریدن باز غیا کیر شاه مرشدان رافا
 بقا کستان الله اشیری من المومنین الفهم و هو الهم

لهم

الحمد لله تعالیون الله فیقولون یقولون و در آن پس و فرمود
 بوال عذر که دل سدر رسول الطحا و او زه عرش برین و پرورد
 روح الامین بودند بر لوح اسبابش بر بدایت انداخته حکم و
 تکلیف که فراموش طاق نفس است و باندازه قدرت
 هر کس عشق تقادر دل ذوق قباد جان شوق سقا
 بر سر فرخ شجاعت در بر سر نازدست ضنا سنا ده شهاکم
 قضا در داده مودی فارس مسکن در شستند و بغیر
 از سیر و نیای دوش که شستند بی سر را بهمت سادگی
 حان ای امفیه بود یکی کشته دشت عر کشت بی
 خسته بر جان گزاشد یکی کام حمر بر آلود یکی کام از حمر قهر کشت
 جان بجان و ادان آید ایشان ستم نافع شهدای پیشان که

مسلم

اندر مرکب صد وجود مجبور و اله بسوزاند وجود پروانه
 عاشق که وصل نوخیز تا از خود دور گردد خود نور گردد شایه
 شمع که راحت جمع خواهد تا خود بسوزد در می صرور و بخین یک
 از آنکه طاهرین سلام الهی هم جمعین در هر عهد و اوان
 که بزم امانت مور کرت افروخته و احد بعد واحد
 مانه شریف و قیام و حنیف کرده کاه متقلد مجاهدت جان
 بودند کاه تحمل روح مصابرت خود حواریه شستن من
 حق عمر میگردند که در راه وفادار خارجا چه هم است و در جرو
 از روح ملاحظه است آنکه در بحر قلم سب غریق چه شاد
 کند را انش عاشق گفته خواهد آمد که سناخند
 معیانش ما محبت محبت قائم اقامت گرفت و چندی

و چندی

خون جاده کل در چمن و تاش شمع را کج حبه عمان کشوده شست
 و ظلمت جهان زدوده چینه نیز مثال شایه کل که بار صغیه
 مانوس کرد در پر تو جمع که از پرده فانوس تابد بظلمت
 افانست کرده و بسط نور اضافت و ان پس ماند
 شاخ کل در کاح لستان و شمع تابان در حجره شبتان
 در خوت غیب شست و در پیکان بستان و بی چشمت
 از خواص را با خست حاصل منبول داشت که کاهی راه
 بستان جویند با شبتان بایند معنی بر لوی از عیب نیند
 کمته در حساب جهان نبانی از نور روشن کنند عصری
 از او کاشن سارده واحد و شراعت همچنان جاری شایه
 و مهام و بیع کلی معنی مضایع کرد پس درین نوبت که کل

غلوت را در فراز است و روزگار سحران در افراز روی زمین و
 زمان موقوف کفایت شان است که نوبت صاحب اختیار
 و در حکم صاحب قصر چه هر عهد ویرانی حدی که افاضت است
 و مای کسی بر روز و شب طبیعت روح طبع و طبع
 افزون مقتضی نو که مطرح است نور کشت و مظهر انوار ظهور ما
 شام خاصیت ظلام در برداشت که بر تو اوقات خور و است
 و در خورشید لاجرم تیر عالم ان باو کی چند خشان چو رفت
 که عکس از جلوه خورشید بایند و لوری در ظلمت شب نماید
 دور این عهد که قابل ظهور معارض بود و مظهر نور تقرب کرد
 حمزه روز وصال پوشیده نماید و پرده شام ببرد و در
 سر امانت در حجاب نشان کرد و لو که بخت بخت

جهان

همان تا حاده است از سفر غایت فرق شود و در
 حال حال شایسته مطلوب از نظر سده کان محبوب ماند فارغ
 ایدل نشین کرد و در رسم بسی نه چنان هم که در حکم
 کام کسی دولت و صلح همان خاص ارباب و جود و طبیعت
 سوده کان رحمت طلب و از آنکه سالک کجا پروای زور و
 باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در وای نادان
 که روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستحق
 ره سپرد و در بسی خوش بخراید هر حدیثش کوید و نشو
 جز پادشاه محمد و تقوود هر چه بود خبر او بخوید هر چه پند صراحت
 حتی بصیرت اللهی سمیع به و بصیرت اللهی بصیر به وید الله
 میبشیر طالبان راه دمی را جذب به شوقی سرکش باید که

دل از پنجه جبر بایند تا بر او طرک کند گشتند و نور
 صفت لطفانی عشق نور شوند و از هر چه ظلمت دور اند
 ولی الدس انوار خرم من الظلمات الى النور اکنون که روز
 غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر که در کمال
 میاست کجا پروای نهار و لیلیت کار و امان و نود
 که رگ و همان گردند مار او پیا بان گیرند و بهما شبان
 مکر و دگر کار بمهر ل مقصود در مد چنان روی صح
 امید سدا طران نور طلب را پروای تری
 نب حاجت حال مطلوب است که دلبران را جاویده
 از زی در خنجر لاف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای
 شیرین در ظلمت خطهای مشکین و لکشت تر شد لطف جمال

رخ او از نظر غیر حمد الحاکم جعل اللیل لها با برده و لطف حجاب
 دیده بیکانه باشد و ماری سب مردم را حاکمین را بهمان
 که در محراب غفلت شده دارند نه خبر ریش خوش آید
 خلاف مردان کار که بهمای مار و غفلت و فرط لغت را
 بوند و حمره صبح از طره شام جویند آن ناشسته لیلی می
 و طاق او موم قبلات حیات در را و ظلمات پدید آید
 سحله نخل طور در ظلمت شب و بجز چهره بود از آن طریق
 معراج ماضیه نهار محتاج بود سخنان الدی اسری بعد
 لکلام من المسح الحرام الی المسح الاقصی و می راجع حاکم
 بغمت تر و رده که در اعتدال هوای سب مای نمودن را
 طلب مدارد کجا تاب گرمی روز و ماتش مهر جان سو

و او را راند که سگ خسار اگرد از دارض غمراشته
 سازد شوکت شمع محض خاوری به خون جگر فروغ
 ما و مشتری است که هر کس ابارد دارد و در برود
 پدید آید هر که را روی به بودی نبود دین رویی
 سود بود حمره خورشید رسالت در دیده ارباب
 چنان بود که هر چه پیش می رفت پیش می دیدیم
 ما که کسان حمره تر میشد و جان بی باکشان تیره و پنهان
 اکثری از اصحاب شریکان که طاف لوراکان
 بپاداش الخا حسی و فانی سوخت عقاب دمی و عجب
 کشید و در عهد شود سر سادات که وف ظهور کوهر اید
 بودنی حمد از جمع مریدان در سلک شمعان مدوئی

و مالک

ملک شدند و طعمه ناز مالک و نقد در انجمن کشیم اسیر اناس
 لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یصبرون بها و لهم اذان
 لا یسمعون بها و عهد شود نو آمار اما سر که بهار مان بود
 و بهار اما ن طبع شمای خوب و شت و استعد
 دوزخ و شت در عالم روشنایی روز روز خلود روز
 مکر و دهنهای زند و جانهای صفا با بشت مهر
 کلف می آورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس
 که شد طاف مردمان بر محاکم امتحان و محض
 مقصی و رحمت و فاد که چهره مضایک و طره
 سودای غنیت نفقه کرد و دوی دور زمان را در عالم اسفل
 شام اعتدال نام پدید آید چه پرده لیل لباس عریض است

و حلو و نهار کاشف است غیب تکلیف غیبت
از حضور است و صاحب رد مک سحر از دور ما کاشف غیبت
بجایاریم کلمات خدمت حضور دارم هر که بخواهد بشنود
رو بروی او دمه ما آورد خالق حسن روی او
مقدار قدر خدایا تو بر ما کرامت خالق رو
شمرست که تپید و در اسب و تکلیف اسطوره است
بدستگیر مقتدر داشت که در احت هوای شرمی
را طلب پیش کردند و سال هجران خویش با لقا
خاطر امام زمان از غمت شام حیران مان باسد و بدو
صبح وصال ما رسید بشان سره همدم صریح
نواشد لعل نفس عین الحیات فی الضلالت سید کائنات

عنه الفصل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
پدیت است بودیت کتاب و عمرت حواله کرد و عمرت
ظهور و غیبت هر که اودید بخت و سعادت ما شد از دیدن
نور جعفر ما ماند و در هر عمره رآن سالکان طریق و
وصول بر نازل لقین دست و در زمانی نیران است ظاهر
ظالع بود و بر تو پدیت عالم ساطع و حال که رماه است
و بهنگام امضای حرو کتاب ما را بگو ما را توفیق
گشاده اند و صلهای عام در دانه حکم سرعت همان است که
خانه تکلیف مانده رفه لاسب لکلماته صفا العلم ماعری
سپیدی و صحت از شرع نبی نیست و لیلی ناصر از خبر و سبب
علمای اسب حاصل اور پایه انپای بنی اسرائیل شمر دانه کلمت

ارشاد و اجتهادی و فی عطا کرده اند تا احکام مرفان و حریم
 بواب حصر شطر در صحنه همان اثر باشد و در دمه چنان
 جلوه کرده و لایزال قرآن مهمل من به کمالی اسباب
 سل معصود ابر حمله اماده و موجود است و ما غیری اندک
 ضرورت و در کار که هدایه اعلام و غزاة اسلام بخود نطق
 و مانا و حدت و سب و سنان ارجح طلب شریعت و مبت
 و دیت حاصل کرده ایم در انبیاء موجب عبادی نام
 کرد و هم در ان شاه ماهه کونی سر احکام حواصیرم رسا
 بفارس و شت سبالت فرمود که یا علی اعلم الناس
 اکاموا عظیمه ثم انا قوم مکون فی اصر الرمان لم یجھو الی حب
 عنهم الحجه فامنو البود علی ماضی ما ناقصه احد الشرائع

جهان است و شایسته در این زمان که تیغ طوت شهر عادل
 و منسب عالمان عامل با وجود و مرفع عهده موس و غیب
 امامت عقاید معاشره کتاب سنت جهان را نسخ
 و صادق است که کونی حصر مقصود و مرس مدد پندش و بدو
 و احما عمر طاهر من سمع رضا و احسن نشینده حدیر
 ابر عهده و او ان که رو کار سر ماساری داشت و رما که در
 محو است شرکان قصد دس کرده بود و دهمان سر مکمل و
 حاشا امک بود مکر و ظلمت سکار و محس موج ص اوج کوشه
 سلاح مالا کشید و کار روس خنده ملک محروس
 در جاسته غوغای زاع از صحن باغ بر جاسته کاح اسلام
 در شرف و رانی بود کار مسلمانان در عقده پریشانی لقد

و سال اسلام الا تقه فله من الناس الذی هو لاریبکی
 علی الاسلام ان کان باکیا فقد کت ارکانه و عالمه حی سحابه
 و تعالی نتی بر دور زمان بعد و رحمتی رحلوج همان فرساده نظم
 کار دین ملت و قوام کار ملک و دولت نصر شوکت و شکوه
 سلطنت شاهنشاه دما و دین شیراز زمان و زمینان
 مهر پر و افاسا کسر سکر پاک لود جلوه با طوره ماه کوهر
 خرد ماه قدرت احد مروع حمت وجود سکوه شاه
 طینی از آب حنون برشته مصححی لطف بردان نشسته
 صورتی رمغنی عالمی بالآثار فلک شاه وری ماه وری سپاه
 خدا ساهدی ابو الفتح و العلی محلی شاه فاحا موصی
 داشت که روز کار ملکش سوخته ساهار ماد و ساهار عدش

اسکن

آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار سحر بها
 گرفت سحر جهادش شمع باز روشن شد و صیقل زنگارین
 شد دور زمانش محی رسم جهاد کشت و مظهر امار عدل و دودکا
 کسی سباز استی بار آورد عرصه افاق اگر دوق برآید حوا
 مانع از راع تپی کرد و رع بربر و سهی کاهد شاخ پلارید هیچ بهم
 پای قله نشت دست خربست عمارت ملک زرد و دود فوغ
 اماں فرود سرامان معن ظاهر ساخت حملان علت و
 عیب بر پخت کردش زمانه کوشالی سزا داد و مزاج رنکارا
 اعتدالی رو دید که سرجه زاید امن و امان باشد و هر چه ارد ساهارم
 ماش تا صبح و لکش مدد کس سوز از تبحر سحرست مهر و خوش غرض
 دیگر و شنت و سحر جهاد بر تارک سارک بولک غرض از کوسم

ما سوده کوه حساش راحت نام بدیده افواج حبش مجاهد
 اراده دارد و افواج کمر مجاهد بر حاسته رای مصورس مقصود
 بر اینست که کلی ساحت خاک از غمت کفر پاک کند و بیضا
 غیر اغیر بساط خضر سازد و شمع طعمان بر افق عمر عدوان
 صرصه نفاق تخمزد حطل خلاف زوید نام روشن تر کرد
 بانک با قوس سپاسد هر چه باشد طاعت فرمان اورد
 باشد و لب همان احمدی اس رحمتی بر اهل ریس بود در آسمان
 و من منت خدای جهان بر جهانان اللهم امددنا بنصره اعلا
 و امددنا من طول الامیه و تمنعنا من مقامه و نور العالین
 ما دام الدین پند و الحق دلیلا و الامن برور و الایمان
 نور اکار ساز هکار کا قدم که نقش جهان از تم عدم را آورد

همان

دول همان در عالم علم ازل که مدت عهد مرتب میشد بهر دوری
 طوری دادند و بهر دوری ده جور بهری دیدند که همان لطم و رطبان
 ترتیب کردش ادوار و دور در رشته سینه و سحر شد
 و چون نوبت این عهد حجتبه که ماعهد ابد بود در رسیدن
 در خوار و قواد که پایه اس دولت عظمی بر سار دول چون تاسید
 لطی بر سار ملل بهر تری یا بد پس حماد قوم طعمان در زمان
 عهد مینوش بر خاک بعد رفت که هر چه در ملک سلطانی مام
 ردانی ارپرده نهان حصره همان ایدیمه تیغ خیر
 و صواب باشد و ماهه احد و ثواب نگاری الیه
 احسان شمال ایران مجاور شعور در ماکان بود و در
 نعره بحوره اسلام کشودند بر خاطر علمای اعلام علامت

پدید آمد که دست خود شهریار یکانه در این زمان که زمان
 غیبت امام علیه السلام است بنیابت حاصل باین عالم
 مخصوص باشد و احکام دولت روز افروان بحجت عقل و
 مخصوص شج جبار که از محمد امام علیه السلام در مقام
 خفته بود و در آن فراق گرفته و گریه باره سر بر آورد و در تخریر دیگر
 آورد که صراط الحکف در میانست و اردو طاب حاده دور و
 آمد حل المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها
 الانهار حاله فیها و یخفر عنهم سیئاتهم و کان ذلک
 عند الله فوزا عظیما و بعد الملتا فیهن و المناقحات
 و المشرکین و المشرکات الظالمین باله الطین السوء علیهم
 دائرة السوء عصا الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و یطعمون

با در

بار دیگر متفاح خشت و ناز در کف مردان کار آمد و غنمت
 و نینداری با نمت شهراری نالشت سلطنت دی و غنمی جمع کرد
 محکم صورت و معنی شب طافر بود حمل حلاوت از کین و
 باخت دست سعادت است این در شد افتاد طالع
 هاپون بر قوی سعادت عام بر ساحت حال مدکان به خست
 که سر مال احواص و عوام را به رفیضی نام در خور پاید و
 خود رسد و هر کس در زنی صعب خویش را که آید
 همان پیش گرفت من و الدی قیرض الله قرضا حسنا کما
 روضه حسنی صری دادن جانست یکم انمت که
 بهای قطره خوبی قومی عامه بدل جان دوله حسنی
 برخی بجایت خیر دیوان تنعم نیم رضوان با در

بحفظ شعور ملک ایمان شرف شعور و غلبان
 جویند شکر این معبر بر زهره تابان ملت لازم و بر جمل
 مدکان حصرت واجب خاصه مسلمین جد و ادب ایمان
 که هم از خشت چون برود کار و دود و جام سهرای جهان
 که محاسن در میان است اند و در مقابل چشمش پادشاهان
 ملک و دینند سر مردان روز کین بمرودی شهره داشته
 مرادی سهرای جهان است چشم دول علم حق دارند مال و جان
 در راه دین که از اندلسی بر دهم بد بیغیرت نیستند
 اسرار می شهود به مدداری شغول به نیل سعادت
 بشکر این عطیست انب چه در مدد حال همه قوم و ملل
 از این سرزمین حاکم و رای عالم آرا سر اهل مملکت و توحه

یافت

یافت تا خاطر اهل عباد از رخته نعره بلاد مایوس کرد و خط
 رحمة عدل عباد از سطوس مع حماد محروس فانظر فی الاما
 کیف یحیی الارض بعد موتها شیت مد شعور الدین و انوار
 المسلمین بعد ما اتولت عدائهم و تولت ولائهم و ان
 کتابهم و انقضت کواکبهم و دل مضیر هم و قل محیر هم
 لیس الجهاد و لب الجداد و عیث الامان و عوالم الرمان
 و حسن الخط و طس الطس فوجه الاصل و قلب الایمان
 و حمد الرحمن باده ملک و دین شکوه روی زمین و بعید
 دولت لخمیان ملت حسرو عاری الوطی فخر عس
 کاس دین از روش کیر دین ادا ام الله صره رات
 و اقام حمد اماته و ابه عس و الوده و خلده شهود

يقولون في الجنات حسن البديع وفي شجر الطوبى يدع المكن
 او اشتهت ان بلغني المحاسن كلما معي وضم من اموي جمع
 المحاسن الكروعة حله صوان در خاطر باران عجل موضع
 قول ندارد اسماک روضه جلد برین در دیده خستون
 حلوه کربت و بحر طوبی بحر حوی مارور خستش را بهر تو ختم
 لیک به همی که خواندم از قرآن کرنی رملی خست ساقین
 و پس مرد است و عید آن بهما مرفوعه و الیوا مرفوعه سر
 و نمارق مصعومه و زرائی ثبوت لا یقطع غنیمها و لا یقطع مقیمها
 و لا یرم خالدها و لا ساس ساکنها غنایش حرم در کشت
 حورش کیست تهاده موج سلساس بحر مرجان بار
 اشعارش با فو بهر جان ولی ابر سوختگان رورند

دهری

و هر کس رانه در خور که ران در باری یابد ما در اینجا جانی جوید
 ای کانی کاسمانت پذیرد ما دمی حاشش کجا به
 جوارت حضرت سالار محاپیت و کعبه اهل دولت و دن
 لن تالوه الا لشق النفس هر کر الهبه فتس با حمت
 نفس شاید ان المص فی جنات و نهرا و لب لغوی ب
 باشد جنت مانی کس کرد و اس جاحای مردی و
 و باز از صرف نعمت هر که کامی مشیر که ارد کامی مشتبه
 جلداتی باید که سعادتی در یابد ولی ممحوج خواهد بود که تا
 امتحان ارد اراده ملا نخبه در ارتع غز از رخ ساد خانه شهنا
 ماسد همراه جناب کرد و کسی وصف مردان ادا به
 و در خور درگاه شاه جانب حضرت کیرد و لب تختیاب

روحه حب بلند ساه طوبی کریند شرت عالم تنیم
 نوشد مریح ساه چید سراسی کوس عر است
 لصد صفه جنالینند و فی الاخرة الم درجات
 و الم تفضیلان شاه و ساه محلی ار عالم عصی ست
 اسرار لوی از الوار انجانر حد در شاه باقی موجود است
 در عالم فانی شهود باشد دل احما صفت است
 و اسرار سمب احمال حد اسعالم عالم حسن و حیات
 و دوده مجومان باب دید اچهره عثمان به دارد لاهرم چه
 بیند در رده باشد و حوال این برده و راقده حال تفضیل
 ماکوشت و دسل لصل معروف رما اتافی الد ساه
 و قار حنک عذاب النار مایه حب ساه که مد و عاصیه

در عالم

در عالم غریب کی ان حضرت علما که خست و نیازت عطی کرد
 سر و قوس عی عطا کن که در ان شاه هزار نعمت ساه
 عصی و ساه درخت طوبی ماز نماید لایس می
 الله لا اله الا الله من اکرم من ساه به دیدنا به
 چون تو دارم همه دارم اکرم ساه باید ساه دارم عصی
 و رمانی که می ارند کان حصر ساه و رور کان عصی
 در ساه و شمال بر سوم چاکری است عال دشته
 چند که اقراف حوم نموده و اقطاف مکارم فرود
 هر حاسرای ثمت ساه حرای غمت کر فیه خطاها کرده
 عطاها دوده و رده غمتها دوده و حلسها کرده که بعدون داد
 به مد سراس تو فدا مارمان جوانی بود بهار رنگینی که نهال امل سوا

مسکرو شاح قوی برک و نوادشت فوق طاعتی فیت
 تقدیم خدمتی کرد که رکاب زلفتی شود ماعد رحمتی گوید
 و اکنون که عهده مست و مرار آمده و مرا غم بنشیند
 بهار رده کانی را بوی حسرت و باد حسرت
 از هر طرف و در ان شاح قوی در هوای پستی بلخ را
 اینک هستی جوانی رفته توانی آمد و نسی مایه و هوای غایب
 عمری عارف غفلت گذشته پستی محال خم گشته حاصل
 زندگی مایه سرسبز کی وارد منزل جسم و جان در کوی
 در ماندگی به طاف طاعتی که دل را مایه و ان نوبت
 دهد به قدرت خدمتی که قاسم جمیده را بوقول
 ره سازد پانی که رای صراحت بر حرد و نه دلی که پانی

شعاع

شفاعت او یزد نه جانی که در خورشید آید به دلی که کس را
 بجار آید در سینه ام امسوده دلی هست و لیکن اندک که توانم
 مایه دادند از م ربانی و من العظم منی و استقل الرأس
 شیبای این سس بوس شمر و ن نفس گشت به سپردن
 هوس کرد و سر هوانی هست روانیت و کر جارا برک تا
 مرک شام دلی تا احباب روان رفتی باشد و از کتاب
 عقل بقا و رقی مایه محال است و خلاف نفس صر هوس مست
 طاعت رهنس و ما سری هوانی شدن هر که بی او رده کانی
 میخند که مکر و محاسنی میخند برف پری می نشیند
 بر سرم ما طعم و جوانی می کند امیک به سخت جاذبه
 همان چنان بر جوانی اسیر گرفته و صرح کوشش و طاعت

را و ارحمت نیست که خادمی چون این ضعیف و چین
 توانی قدرت توان باد و ما ضعیف پیری توان
 خوان فلک برسدگان حضرت بس یابد زمانه
 بر چاکران دولت شکست سازد ولی که رسد کی تشنه
 غم نمیدد که بچاگری افزاخت جم کمرد اسبند اگر هم
 سدگان بداد و هم سد کی دارد اگر در عدد حاکمی است بخدا
 چاکران بس چون توان رسد شش خود در تالش
 ممد که ماد افعال شهر مار همان زمانی تخت پسران
 و دانی طمع مادیان هر چند حیرت دل ناتوان شدم
 هر که که ما بخت تو کردم خوان شدم صعیف پیری
 اگر دمی بسر خطا هر فالس باطن قلب و معنی آن کج

در پناه

به پیکر گل رملی خان بود و موی رملی جان است به باجم کاک
 دور حوارج و ارکان هر که دل اندر بندگی رسد و ما قیامت خانی
 پانیده دورد سر کریمیر و آنکه دشمن رسد و شد عشق شبت
 بر جریده عالم دوام ما حالی اگر بد عسر غیر غفلت
 گذشته و رفته امل مقراض کسل مقطوع گشته قضای اغلال
 و وقیم که بیجا صلی تلف شد مملکت که بعد عسر صبر
 حرف بساد شود و وقف کامر مساد و بی چون
 مجاهدت انکار مانده نیروی جبریدی در کار سبک
 احکام شرع کند و اقوال مشایخ و چون قدر غلب شد
 قوه علمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و دانی از حق
 را اسان طرح مبیاتیه است عمر کوتاهی من و میراند

عمر که شبان شب تاب برق کمان فت بمشیت آن
 چه اعتماد است که پری سالخوده بجاد است طفلان
 سال از نو جاده کتاب جوید جانبست ما بودید بیارنج
 سقی خواند بر یوز و سخی راند بسوخی دانش آموز روزا
 کیتی افروزد بسجی و قتری سازد بدقترتیه پردازدن
 به سرم که طفل کتاب عمیب جوین خروده پین کمال اصف
 معذورند چه علی الظاهر مصمم اسر عمب در سب کجالت
 امکان سهولت داشت و در بادی طر محل بر سجات
 پری می شد و جوانان را امامه دلیری بسیکر دهند
 نیکو شناسند که اقدام اسر مهم به اعتماد است و
 عمر است به ماسطنه ارباب مصلک کرس پسر عمری

بمانده وزن پیش فصاحتی کسب نکرد و مل ماسید ماسید
 و انداد اقبال ما و پساچی سانه نوکل بر گرفته و عمری از
 گرفته سرانهم که کز سخت یاری کند رمان اندکی باید از کسی
 نگارم سخنها می شنید و چون ز کفار بران روش
 قومی حمران که اندلسه اسر عمل محمول الطول امل دارند و سودا
 اسر هوس ارمون جنون شمارد اگر طعمه رنند اگر خنده
 اگر کجاست کویند یا بصاحت خاطر بر شازا
 بر اسان نه ای تساح است نه برد و میوشان
 احصاح قل لا اسلمکم علیه اجر ان اصری الا علی الله
 فحایوی فحایوی حبسا که ارد در مار در حاسا فحای
 بود در حکم مالفقه اگر در بن نان که شهر یاری جان در سختش

و کبر و داری پس از دشمنی باز باین پیش
و مجتهدان گنج از رسم دینداری نزد چادر کیش و سجده
رو باشد و ما و امام علی بی وفای ضلال بسین فرقت
از کل و کلر در اینچنین فصلی ز امهات جنون و الجنون
فتون هر که در معبد فرخنده محمد که روزگار از جهالت
در داخل فرج مجاهدین شد به مایع جام محمد بن سلیمان
پوشید به صلاح دین پوشید مهمل غر اینر سید نه فرمودید گوی
نمودید و بگوید جنون در خوشی و در دوطرف جان در
فخاق الدخس و انهم و کانولیه تیهر و ن ایکی
جمال عی خوشمند طعمه عیب و دکران مزیند در و شو آ
از خوش را کجا روای سوچی عمار است الا معشر الصفا

فانی

فانی لا ابالی بالتصالح ولا بعد المشی باطع لفتح ولا صبی لالوم
و ناصح کر بر رخ من نه سپاس کدن جاصیت مرا رخ چون غنچه
و در حل الله ثم در هم فی خضرم لمیون بر این اری پاک باشد کوه
که مسود و ارق در ابداع اس سیا و حوای صنایع خاست
نه در قید قول محسوق منت بسین نیکان کنت کا ذبا
و ان کفی الی ناسعیر کفیر کفیر طلیع را ایاست
و عمل را اما خلیک و حدل محبوب رت و در پیش
له و طرب را علم و ادب مرغوبت است اگر اس مدافع
مسلم طلیع شد مکان داشت که ارجمع فواید فضلی عیضه
فراید نظم و نثر غلبت کند و ارد مراد ما و دلو ان لمعا
حدید را که حکم لحو احاط باشد و کجه محل احسانت

حاصران بجا پسر ساطران بجوید رانی خود از بی آرا افکند
 و هوای مانع آهوا سدا کند در خون اکنون که مرچه گوید و جوید
 مسائل جهاد و دفاع است و مخالف اعطای سلع و کالان
 بی روشی کشاده متاع بی شتری نهاده سخن از وعده
 حسان براید و حالی دادن جان باند اگر معتقدان بشیر محمد است
 مستمعان عرصه ملالت کردند و دوسمان رنگ صحیح گویند
 یار از انصافت گیرد دست و دل باری بد بخت و جهل است
 ننگد فلم سرحد و ورق رخ بآید و سب و سزار و اعظم المصائب
 قل المساعده در سر کار رحان مرا بارس مال الهی و سید
 ورنی ذالعام مصی ولس شعری بل بحصل لی صاک
 قابل قوعلی حد تک حوارج و شد و علی العزمه حوارجی و سب

لی الح فی خستیک و لد و ام فی الاستمال حتی کتول اعمالی و اورد
 کما ورد او احد و حالی فی خستیک سید امیر سخی
 در سر و کاری پیش من بچاره گرفتار موی دل عیش و شمع
 طرق حق مانند ازده موی خس خس است که کبر س رانی
 دارد و رانی حد اکا کیر ذکر نمونست اگر شرک اگر حاجی است
 اگر مالک حکم را روی دل بود سوی او و کعبه جان گوی او
 الحمد لله مل الشرم لا یعلیون کافر سده او است مومن پرست
 عارف رمد او است عاشق نازند او عابدان راه عباد
 کردند مریدان حکم ارادت دارند مشایخ انجمن و مرید
 حکما و حکم صوفیان در وحد و سما غن و شرمان
 نزع مهملان معلول بصوی و فقیران شریف

بقوی محدث در کار و روایت محقق در شرح درایت کی را است
و کی ساه کی قاعد است کی مجاهد ابن سب و چند احو
در جو و پند نه در حلقه بحدک از انهار ای دارد و در انکاح حکام
اکاهی به فاعل کف است به ایمان به عقول کا و سب
به موقع به با فیه به حاسم شافیه به تا قعود
از به طاق شهود دلی دلوانه در سده دارد و از آن در
در سه که به ان رسد پند کرد و در وانی اس سو دمنش
هر لحظه بحالی کشد هر مار مولی کند به حمدی که کامی حوید
نه ناتی که کامی پوید به بختی که بخت در سازد به موسی که بخود در داند
نه فرمان خیره در برد به در حد تک وید باشد کار
حال از دست اشکل است وای عقل احمال آن در کل آن

دایم نزل او در دایست حیرتی دارم که از دل غافل است
رما طکما العساوان لم عصر لهما و ترجمان لکون من الخاسرین یا
ملکا متی خان آن است عالم دل زیر فرمان تو اگر برانی است
و اگر بخوانی فضل اگر کمری سده و ایم و اگر خبش می شنیده بند
عاصی که خست به بار معصیت اگر بران در کا و زوئی
به ارد مولی سپید دارد که چون تربت عجز ناله بحسرت
خوش ناله اسک بدم بار دست مصرع را ارد
پرد و دگر گزین حال کس سخته در خرمن افلاک افکن
قوام عرش ملزوم در افند خطایر قدس بحسب در به
قدسان هر جسم به و عرشان عظم اند بحر امسا طمر
موج رد موج انجام رفت فوج کشد صفت رحمتی کا

جاء ودر می جهر و شاید اگر کوه کوه نیت کوه را باشد
 اما حال حجت و کوه را کرد و الهی لیت حجت و حجت
 ففک عن دمی اصل و توسع رزکی خاصه ذات خود می است
 و حجت حجت که در نای حجت عصر حدیث و سبب
 غمت مصفا طاعت کیر و دو سوال بدیت را بخیر و سنا
 عنایت بدست آرد سدا کار از سنا می کند فرو ما کار را
 دست کیر و ان الهی ایم و هر کم نفحات هاما الله رحمتی ان
 عنایت در امر آرد و ابواب الطاف شهر ارحمان
 رحمت حال باوان مار کرد که ناقابل چون این صفت حدیث
 شرف ممتاز و است حکم سنا که تالی امریز و ان
 در ما کمالی در ما حب و غر نفایف که هم حکام مجاهد

پن



پن سیم شمر و کرد و هم اس بنده را بواسطه شرح ان برده
 الحمد لله الهی بدنا لهند او ما کنت الهی لولان با نا
 پس لازم آمد که با عدم صباعت و فقدان اسطاعت
 بحکم الما مو معذور بقدر مقدور و از عان فرمان با و سنا
 و القای احکام الهی صرف سعی و جهد پیش کرم و اورد
 و اندکان این و شش نکته که عامه سیمین الجار اید
 و فرقه مجاهدین را غرض سنا اید اشیا کس نم چه
 موجب حد و حکم سنا طالع کتایب کتایب
 که هر یک از کتاب و صلاهی عصر و علمای اعلام عمده
 که مصباح حقایق و مفاتیح دقایق و منبج علم و معراج
 و صراط عدل و نشا و غله در مجاری این اوقات که صبر

شیطان در شغراکان خنجیخت و جنود کفر در حدو
 ملک قشونیکرد فصلی افضل جهاد بجاک رشاو کاشته
 بودند و متون دفاتر اعفو و خواهر ابا شسته هر کس را
 مکتب جمع سپهر سائل و دولت حفظ تمام سائل است
 محمد اود و بدین سبب اکثر ارباب طالب باور و صبران
 بودند و جوایز و درمان لاسم هر رای قانون که ناصر
 شرع و کان است و شر حکم بر ذان مقتضی گشته که مکتوبات
 صحیف شراف که هر یک رتب منطقه جوز او عقد مکرر
 حور است اوزار ایتم تبهم لو لو افشور اما گو کسب
 ولای شهور در یک رخ قران کنند و پاک درج مرین
 کردند تا مرجه طالبان احمدی اندک دولت وصل هر یک تو

بنده

بنده مؤلف بر فرمان دار کجی سنده و شهر دانش هر کس
 بهر شرافت فداوی از صحیف فتاوی با حجت و سندی
 چند که نسخه اقتباس نماید باشد و معنی اقتصاص بنویسد و قلم او
 قانون رتبی را آن نهاد که هر که باشد و هر چه خواهد
 فی شایه کلفت و سائله گرفت از مطالعه فمستان
 کشف تواند کرد و چون از نقل تمام سائل نوع اطمانی دریا
 کتاب حاصل میشد که مایه از جابر طبع طالب و انضمام
 مطالب میکشند نظر از مطالبی چند که موهم مکرر بود بر جای
 رفت فقراتی میر که بر مثال لف خوبان دل بند و دراز
 محمد مانند شصیل کو تاه و دولوز آمد و هر چه چون کار مرد این
 مجمل و معقد افتاده بود چون نوی ترکان ساده روشن و شاد

غریب و قاتی که از یکدگر و شت غزال حسن داشتند
 سک مرع امن و امان و منهل عذب با نوس شتند عوانی
 که در حجاب افصح اللغات پرد و نشین بودند بر کوی لغاوری
 و لبری کشوده پاری کو کرچه تازی خوشترست عشق خرمصد
 زبان دیکرست برخی از آیات صریحه و احار صحیح و حکمت
 امیر و نصایح غبت انیر که مایه غیرت غازیان و عبرت
 ناظران میشد سرمناسبت مقام و ولایت سبک
 کلام ضمیمه افاد افقت و افاضات علیک انیر الله
 فواید هم ویر عواید هم کردید تا ارجع و ترکیب نظم و پر
 اسن و اوق مختصری با فغ خاص و عام و مجموعه جامع فواید
 و احکام و ثلث تمام مایه و حقیقت انگاه تمام کرد که در طراک

درین پناه و موقع مقبول فصلی داشتند کیر و دیکر شاد
 طبع من از چامی شفته نباشد که راه حرم جلال کیر و بار جناب
 اقبال مایه مایری تحت میموشن با تخیل جملون برد
 طالع سعادتش از دولت بعد زمانه بغیرت سر رساند
 حاجبانش را چنوتش پس کیر و بدو بماند خاد و انش
 بند برقع کشانید اگر جامی نذر دامن کجاش سر کج
 سکو جو سوار غارض و کجوست سرمه براعت نخواهد غاف
 لطافت نیاید که نظر بر رکان و صفای باطن است نه
 طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت مایه لطف عبارت
 در حضرت خداوند ان کمال صدق بکار آید به حال غایت
 گفته مانر ای شبانی مقبول حضرت سبحانی صد تحف

بالشبی مطبوع رسول قرشی گشت که مایه صدق کفران
معنی دین بود و سینه این این از شین بکر معنی هر چند جایزه
پوشد ماعشوه ارادت سینه را و جبهه صباحت ندارد
فکر سده همان بهتر که بی صفت رتیل و حرم تکلف چون
پیکری که در اوسرخ زردیت در دود و طرماران جلوه داری
کند و عشو شاه بی فروشد شاه آن است که مونی
دارد و مد و طالع آن باش که آبی دارد اما که بکند
طرز تصنع و اندک سوت خود پوشند فتنه خود را نمی کردند
رغم خود فروشانند نه فرقه خرقة پوشان که بصورت
رنگه اند معنی ننده از خود درسته اند نه خودی بسته خود
در میان بنیند خودی در نظر نیارند که کسوتی را آن پوشند

یا عروه

ماعشوه از آن فروشد بند میسکن از خود چه دارد که بکشد
ناید یا بطفش مانس پیش و از اینست خاص قدرت
ولس تعالی شانه و تقدس چه پادشاهت مایه عطا
کرد و از معنی هیچ صورتی هیچ در هیچ در آورد الحمد لله
خاق الوجود من العدم قدرت علی صفحاته الاله
القدم رسته سخن درازی کشید و دست طلب از امان
جدا ماند اگر در مجاری مسطور است ساری رفته ما از حد و
تجاوز می تو گشت ته از کمال رافت خداوند آن دور
که مورد اغراض سازند نه اعراض چه خاطر افقته را از توارد
لوانب و هر دست قدرت از کار رفته بود خامه برش
عنان از پنجه کرسان گرفته ظاهر است که چون نام کار در

غنائی سیاه کار افتد نتیجه آن خرابی شایمانی و عیا
 برایشانی چه خواهد بود و بعد از کرام الناس قول
 اکنون توفیق حنی معبود نوبت شروع بمقصد و جو
 بمقصد است یا رب می نماند امرنا شد او حبل
 معوشک الحنی نماید و اولاً تکلمنا الی تدیر القضا فانفس
 یعجز عن اصلاح ما فسد انک الیه آیه و منک الیه آیه و لیک
 النهایه و علیک الکفایه ایست لمغیث و انت الملعین ایما
 بعد و یا یک شعیب بیان عنوان کتاب و نبای ترتیب
 این کتاب است خطاب بر مقدمه و شت حامله است حیا
 عدل منتهی تمام الالباب باب اول در تکالیف جهادیه
 شامه اسلام باب دوم در تکالیف سرعه حاصلان

شعور اسلام و ولیان عظام باب سیم در مهمات متعلقه
 علمای راشدین و فضلاء مجتهدین باب چهارم در مسائل
 جهادیه پیش نمازان و اعطان باب پنجم در مهمات تکلیف
 صدور ملک و امنیان دولت و شیران حضرت
 و زمره واجب اعمال از کتاب و عمال باشد ششم در حکام
 جهادیه نهادن سپاه و سرداران لشکر حضرت
 سپاه اسلام و کافه جنود مسلمین باب ششم در میان امور متعلقه
 کافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام باب ششم در میان تکالیف
 مسلمین ساکنین بلاد تصرفی بخار الحمله علی عظیم غنمه
 که هر یک از الالباب شامه لاسمع منها لاغیه از قوا
 فضلاء عمده مملو به جنات عدن است و معا بعد از الان

و شاید انوار قدس فیها ما شتیبه النفس و قلند
 الایمن روضه ما سنها سلسال دو صبح طرنا سوزون
 این پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های کونا
 کون جد اول معانی و ان کرد فوا که فواید بار آورده
 حامل فضایل هر پسته حدائق حقایق است
 شقیق و قحان و ورد و خرامی و حس و بهار عیون
 نو طر در ریاض بنصر تنگم داشته طویر باعث رغبت
 عبارت شکر نم داشته من جام و ببل و بام و بئر
 و بهر و قمار و ساغر لفظ از ماده فضل گران ساخته
 و بر دست سقا سطور در بزم کتاب به طور مکرر
 در انداخته کوئی شکر فیض قدس است که از مبداء

خود در عالم امکان وجود رسیده و یا سیرت ماریعین که
 ساقی خور عین بر لب خلق زمین بموید و ماخذ اجناس
 از لبت لمعاشه الاطراب و الاطراف فی دوحه کلی النجاشه
 المار المعین و صحنه الحوراء و حون لازم بود که قبل از شروع
 در مباحث البواب رحی ارمصال جهاد که در خاتمه
 رفته و ازینج و کتاب فیه گرفته اند مشروح شود و چون
 از زمایم کفر و زویل و کس بر ارام عمر و ناموس
 کردد لهند ائمه از امور ضروری در مقدمه مذکور است و در تحت
 نیز نبدی از جمیع حکم و جواهر حکم که در کار ارباب محاببت
 از سوال و جواب در موقع محبت اصحاب گذشته بر این
 و پان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب با حکام الجهاد

الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را مایه سید
و توشه معارف و موجب مرئوس اعتقاد گردد و باقی
نحمد لله الواحد القهار و ضلی علی بنی النجار
الساده الخیار الاولاد الاضداد الاشداء علی الکفار سمان
عمه و ولی عهده الخلیفه تین بعد و اولاد و المجاهدین
المجاهدین صوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد قل
الحق عسی بن الحسین بر لوح اعلام و اظہر
مرقوم و محرم رسد ارد که چون رسم جبار عیادت
امام علیه السلام تا کنون که نوبت ظهور اسرار و تکالیف
در محاکم ایران صامتاً عن الحدیثان محل و متروک ماند
و در سبک سحرک از علمای رشد و صفای معارف در نیاب

کتابی

کتابی عیادت و توشه بودند و مقرر شد بطی باشند
در مجاری علوم این عهد که فقه قوم روس در مکتب
پدید آمد و معشت اسلام را دیگر مار کار باستعمال
جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم مزید
تفضل و تنسیحی در این امر لازم دنده هر یک است
در قلم آورده اند و صحایف شریف مدافع مسخون
و کرده اند و ارشاد عباد و احکام جهاد نمود و این رسم
شرف با منصف شاه اسلام ساه و دنیا وین
وسیعی غنیای ارشدین در محاکم محروسه اسلام
و انتشاری که هر یک از تابعان ملت و پروان شجرت
را در خورانه قدر و قمتی خاص ارجع نماید و درک فواید آن حاصل

میگشت و حکم نافذ و امر مطاع فکر زاده ازاده رای رزم آرمی
 در ای دور ان دور و اور ان مطلق چشم مطیبش
 مطهر خلق معطر سلق معدس ذات منزهت
 زین تحت زینت تخت نقش حنبت غیب شفق الملک
 العدل و مالک العزم سمار السمو مالک لعبت
 شبه الدبر سغب العبدی شفق الوری نایب السلطه
 عمار میز اقدار الله فی فیض الروس نفد سهامه و
 الروم حصه سامه و ثبت علوه و شتت عدوه چند
 از سایل دشمنان بدست آمد که کوئی بر طاق و ثانی مجموع
 خالق افاق محمّد شسته بود و در بیت المقدس احرانی
 چندین روضه رضوانی پدید آمده و اذ الله شایاناً

بسم

لا جرم شکر این غمت بر دست تمت ناصر واجب است که
 بضاعت محضه فی نفع له در مات حبس و جامع فایده
 شد و قوال عالمان عامل در وجه ایجاب و تخصیص
 بود بود و مرقوم دارد پس معون غناس الهی کارش
 نیمخت و وجه غرم ساخته و نیک بومی اندک و جهی
 سار در کالج دین بسین باعی چون حله برین راسته
 که احباب اخیاض باض آن شمه راند و شکسته
 پریم آن شک را باشد بسی روح بخش حسی دل نشین
 مشون با سار افادت و شمر ما سعاد امت
 ماستیمه الافس و تله الاعین امید که چون بای
 محمد بن است و باعث تحریر مستکلفین در حضرت کردون

بسط شایسته اسلام بنا و سایه رافت و رحمت که خیر و
 اقیام دنیا و دین باشد اما شرح سخن ناصر ارباب صیقل
 و ایمان قاهر اصحاب بنی و طینان افتاب دولت آسمان
 شوکت سحر اصف تمام از رحمت ملکا الامام قبله الامم کعبه
 اکرم سرور اهل عالم نورسل نبی ادم سهر اکرم عظم صلوات
 حصص الاعداء الحق علامه و معنی الاحادیث احکامه و بیجا که
 بجدت و تبارزه و زینت العالم برب مکارمه و مخطیبول ملحوظ
 کرد و حجاب در ما خلافت که قانون عالم و حکم و افضل
 و معرفت مکوسم رضا که پرده هر نقص و پوشش عیب است
 در وی نکرند چه اگر سر با سران بصورت حساس و شون
 مناصب شون باشد کما ما من نور حسن و کمال محال

معاذ الله

لولا یافت که اکنون نام اختیار ملوک و مفاخر جانشین
 و مروج عیون خواهد شد و تاقیامت محراب مبارک
 و محراب نماز ملک خواهد بود خواست که نام او رود و حور بخت
 حار نش کف تخت بایست رب کور او رم و هوا
 الاجل و الخاقان الاعل ملک الملوک مالک الممالک حم
 الممالک مسجود الملک سلطان من سلطان
 من السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
 ابو الفتح و العلی فتحی شاه قاجار که جلوس نور محمد
 و بحله طور اس و مظهر صغیر الهی و نور محمد شاه شاهی
 شاه و زاده ایمانی را فریدون فی التاج ام الامیر
 ام الرحمة قد غایت غیاث یلما بن طینی ارباب حیوان

مصنوعه از لطف بران نبسته جشی از فضل و جمت است
 عالمی از فضل و جمت پیراسته جنانه باله من اعرش الشریع
 و المرای عیار العقل و بالربط مظفر الاصل و بالفرع معرف
 الفضل و بالربط سر و الدهر و بالاسم سائر انحصار
 طبعه مولى نشر العلوم فطقه مالک لارثه الکلام
 کفه کف عن الاذى و فاک عن البلاء و خلق للرزق و
 رزق للخلق تبسط الارزاق و ترزق الافاق بحود و اجاب
 الوجود و تمنع العدم ثم رم القدم من نایب سمع الغمان
 فاص العطاء ساطع الضياء فالق العدى و ادع العدا
 فاطر الندى سيفه بارح المحارب و مارق القرب
 و ساكب التحاب و ثاقب الشهاب سحاب قطير بالذبا

شهاب

شهاب یرفع الی السماء حسام باسح الغمام بحده توتو
 طامع بالعماق من وصل قرنه الی الابل علیه الوصل للمناع
 لمناج العیون عامل الفضل و القطع حامل الضر و الفتح مانع لایذ
 جامع الاضداد یروی الکباد و یوی الجباد کما موج البحر و
 حرره البحر و مدو الدم و مسه یسم و ناز و ربها سیر
 و برقها الاثیر و جبرها النجوم و حشوها الرجوم قوسه سوق الابجا
 و فوق الآمال و مرى المنیات و موهی الانبات
 مانع الانضمار و افع الاشرار فکاف النفع و الضر کاف الرفع
 و البحر فکافی اللون فکافی العون عصی الضع غصی الطع و من المرح
 لیسى ایستاح شح المعاکس ام الممالک سهمه لیسى
 و صب الفؤاد و حیف لكل عاد و ذراع لكل شح و فوج لكل مال

دباب لكل فتح شرى الصب شجرى المنب حسى غلب
 الحسام ملاغ الحام بالكل نارب غالب كل غالب قرت
 اللفظ بعيد المعنى سرى العبد وصرح الاعداء
 من قلب القسى الى القلب انقى كتاب من بيان الاوتار الى
 حمان الخمار نصر صمد والنصر وكره الصمد او
 معرو على ساق من بزجد او ساق قاس يدرونى ما ذى الحروب
 على مداحى القلوب بكاس ساكب الحام سالك الحيوة مزاج
 حار الطبع حاد الداب فيكلم لشركين بسكر لا صحو غنده
 ولا عيش بعده وترك الجمع شتى صرى القوم صرعى كاهنهم
 محل منقصر تبهم ذله وقمر واما الوحق فانه شرك الشرك
 وقيد الكفر وفعل الذل لامل الغل عقد الحق حمله وعقد الباطل بحمله

بسم الله

واثبه لى النعى وقيد الكيد فاقظم في عهد معتقود او
 والظالم محروم او معتدوم والعدل مبوط من لبطه
 والا من مجند وود من مده عاب الشر من شهوده وانعم
 الجور من وجوده فلا روح الا فى طي سلمه ولا قلب الا
 فى طوق ملكه ولا غيب فيشى من ذاته وصفاته واما ربه
 الا انه ياتق من اغراحمات الى اذل الرقاب ونصر من جاد
 النفوس الى ناكسات الرؤس فارق مسلمين
 تعايق لشركس تعايق الصب بالحبيب فيفعل بهم فعل العبد
 بالعد ويطر نخب ماخذهم اخذ غير مقتدر مملوكهم في يوم
 نحس ثم يسلكهم فى سلسله وغما سبعون وبراغا
 وتيركهم فى الارض مصر وعامضا عا ولسان كالجحيم

نوره النور و غیم قطره البوار ذاب صامل علی اسود الحجل
 قصی الاصل لقصی الوصل مشرق المنار عسل
 الاسع الاعداء اعمال الاعضا شواله جائله و مالیه ساعه
 نوره الوجه ناره الخمه شمسه الاوج بحره الموج نیرل
 و صرق الصفوف ریح حمرة عیونه سحر حنونه
 لازل ناقد عن مجن النجم طاعنای محرابه بسم طنا
 یخجل العده عن ربع الحیوة و لازل استاعده المطاع الجهاد
 و حساد تلك العباد من ازل الازل الابد الابد
 مسحون فی السحر الحسن من دار الحبس کینین
 من الجسد الحسن فی سکن الکس تحطی علمهم سحر النفس و
 و منهم من النفس کنون توفیق رب و دودو

محرر

شروع بمقصد و رجوع بمقصود است مداحیه جهاد و دو قسمت یک
 دعوتی که عبارت است از لوحه سلیمان کفار برای دعوت
 انما ما سلام ما دن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه سلام
 یا یای خاصه ارشادان دکبری دفاعی ان رجعت

دیاچه است که مرحوم سرزاد ابوالقاسم قائم مقام از برای
 کمائی که مرحوم ولید ارشادان در اثبات نبوت نوشته
 نوشته اند غفر الله لهما و لنا

بسم الله الرحمن الرحیم
 لک الحمد و المجد و الجود و العلی تبارکت تعالی من شأنه
 ملکاک ما را از دایم هواری و بر او بدی رسنمانی کن بخت

خسته ایم و بحیرت آشفته بمرست مدی فرست بعبات
 نظری فرمای که کاری از دست رفته داریم وانی در کف
 مانده است عمر غیر منتقضی شد و رخت و قف بر نعش
 نیامد کنون شب فراق در پشت و روز تان دینی نصیب
 طاعتی در کف می پس نه لوق عباد و در خود جهانی گم
 و در تو پناه اسبح المصطفی اودعا کف تولینا من عذاب
 و انت تا مرماند عاک و سپاس ستایش ترا و حورا
 که مشت خاک را جان پاک وادی کوهر دل در پیکر
 نهادی خرد و در عالم جان مالک امر و فرمان کردی
 دانش را در ملک حرد مطلق و بسو طایفه داشتی پس ما
 توانانی مرتب نمودی که همه دانش قوی گشت و نظام

خرد با مضارساند واحد و حواس قوی انجوم موس
 و هو محفوظ ماند و دل از غمت خنجر چانه محو و بسج
 رب البیت تبارک و تعالیت و هر یکی از اینها برایت
 و ما را از توفیق که شکران در پیمان بخند و شرح ان از زبان نیاید
 یارب چنانکه نعمت روان عطا کردی مکت توانانی کریم
 که شکر نعمتها نداریم و باب جنتها کشایم یا الهی و بی
 و سیدی همه را چشم امید برگاه تو باز است و
 دست ما بر رحمت تو دراز ما سدا کان غاصی که بر لوح معانی
 خط اندازی بنشینیم پهلوی کباب حسنی بنشینیم که
 چه هر چه با کردنی بودیم کردیم و هر که در حرم جویش غنیمتی
 پیش ما آورده ولی تا نقشش لا تقطعوا حرر قلوب و ایم و

یقین بان آنکه مغفیر الذنوب اگر اضااق افان کبار
 انباشته سازیم و بسازیم ایام بحرام و امام نجاشه
 که با افروزی لطف تو ما سوره حرم خود پاک مزاریم لولا
 ما کنت بمن تعذیب جا به یک قضیت بمن اخلاص
 معاذیک لجعلت النار کلمه بر دوا و سلاما و ما کانت
 لاحد فیها مقرر او لا مقاما همه از تفضل و مکرمت
 و از ما غر و سکت از غمد و لعل بن خطا نیاید
 بر رب بیل خیر عطا نشاید عبادت بندگان عذر
 و پوشش است خاصه خدا و ان عفو و بخشش مان
 عفو ما درین کشت سالهاست ما را هیچ و عذر
 نشسته ام نه از عذر حمت مایوس میتوان بود نه از عذر

مانون

مانون میتوان شد یکسوی کج عمارتی افراشته اند و یکسوی قمار
 افروخته و از هر طرف غفلت ان الارار لعلی هم و ان الکفار
 لعلی حشم انداخته قومی معبود عاجل در پیشند و قومی بوع
 اجل در پیش و لها در بوسه نیانته شما در طلب
 تحقیق است خنک آنکه درین هر دو رسته دارد و دل
 کی بوسه را حیا القاره است اما جبهه ما ساعن دوا قلنه
 و دله مدله لغائه فی فناء حیوته فی موله ما من ذکره شفا
 و اسمه دوا و طاعته غنی از رسم من اس ماله الرجاء
 و سلاحه البکار ما حیرت رود کان که جرمی با مسحت
 کرده ام و عجزی در معال قدرت آورده ولی در خوف
 و رجا و دوستی رو من التجا فردا که هر کسی شفعی زند

ما محمد و اولاد مصطفیٰ نجو شکر
 علی ما اولیت من نعمک و اسلفت من کرمک و است
 من سلک و اوجخت من سبک و ازلت من کباب
 و بخرت من خطابک پیمبران پاک روان افزای قدسی
 انس روان کردی که نمره بس کار از تیر غایت
 بدیت دعوت کنند و ما را از جهل طباق احمر و عجو
 و شکوه بیت رسول محمد مصطفیٰ به اختصار و
 دودی که خواجه هر دو عالمست و معجزات او مملو
 احد و سستی جان خرد و ما را روان و انش و غایت
 افزیش اولین بجهت ما ان خود بخشن و شمع ما ان وجود
 عقل سر صف کل شاه بدت ببل شمع سل محمد محمود

علاء

علاء سلام الله الملك الوود و علی الله العز المیا مسیر و صفا
 الطمن الظاهرین سیم و لیک و صا ربک و وصیه و صبح
 ید الله العاشر وجه الله الزاهر سام شهر النجی امام الطن
 بام حکم بالعدل غلام بسم بالفضل است جدال برزنی عا
 کمال السانی کتاب باطن حد اسباب سبک مذاعی و لی
 صلوات الله و علی اولاده الاحباب و واحاده لا کاد
 ما کان الوبل من الغیث و استبل من اللبث و الذمین
 و لیوم من شهر و مکر خاطر شوح ما از انوپی کن
 اندوهی ندارد که خواجه ما شفیع روح شریست و قسیم طوبی و
 و ما حلقه الارجم للعالمین کوه پاک اورا از حرم خاص
 خود سری و لومع شفاعت نباش نشستی و از خود کانی خلی

غفلت این است از قضایای بسیار اعم که حجت علی بن
 منافعی است و فاتح خیره ساقی کور آن مجیدین
 الدین اجبهم غدا الزلال لهم ورق المشرق مولهم
 یقی الوری وعدوه مقتطش و محجبه بجمع فالحمد لله الذی
 ینا لهنذ او ما کنا لهنذ الولا ان ید انا الله اللهم اررهم
 و خیرا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل حیرا و خلصهم و اخرجنا
 من کل سوء اخرجتهم منه بجلک و بحکم سلواتک اعلیة و ام
 اجمعنا الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی
 بر روان ارباب پوشش پوشیده و بخواهد بود که حاصل
 افزونش حق خبر برش و شناسائی حق نیست و هر
 مولود که کس بوجود و بجهان رفعت اصلی مافی ما فی الخس

قوال

حواس جلوه و زو کتب و جمع و بصیر خاصیت و بر نماید
 در انحال طبع کوکب بمشابه لوجی ساد و قبول بر تشراف
 اما دو باشد و هر چه مندر شودنی تکلف ضربه طر کند
 و تدبیرج انسی بدن کرد که بمنزل ملک را همه و طبیعت
 پایه کرد و در نجات که اغلب عباد را در ابدار
 رنمایی ابا و اجداد است و اکثر کاتب و معتمد
 نه طالب علم معناد و قومی که از امر دنیا بعلوین
 مشغول شوند بعضی سوار علم از جهل و است و بعضی
 چند معلوم شمارند و دوام فریبی بدست آرند
 که خاطر مریدان صید کند و دولهای ساد و بخت
 آرند و بعضی که در راه طلب کامی فرسوده و راه بخت

و هم تعلیل فرو که از دیو پرستان است که چون جمعی
 محسوس و نکات و تیسق سببهاست که زاده
 او نام و باید لغزش قدم است بر پیش آمد که رفع
 خبر غیب است و توجه به عالم قدس مقدور گردد و با هم
 باقصای کسالت در آنرا امهالات باقی ماند و بگویم
 خبری از فهم کلی قاص شود و بعضی که این دام ملاحت
 روزی و جهاد و قونی در عالم مبارک و میعاد است
 که ما وجودان پیدا می نور حق پنهان شوند و دیگر عالم
 است که چون در شریعت خود و مرتعی آیند و معشر علوم
 در دانه خود مجموع و خود را در محراب و سبب مطاع
 و مستوع پند غوت و دلت را در رواج و کس

همان مذنب و ملت و دگر بطلان این شریعت و حقیقت
 معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و در
 دنیا فروشنند چنانکه خفاش تریکی شب را میاید
 و در دشمن روشنی روز بهایش مهر جان افروز
 و بالجه نای عالم امکان بر غماز ترکیب است که هر جا
 عقلی است نفی در دارد و هر جا کمالیت معنی در مقابل
 کوهر جان پاک در مکر آن خاک نهاده اند و ملکات روح
 با شهود حیوانی جمع کرده انسانش خود را قبول
 انش و اند که حافظ از امانت شود و حامل بار تکلیف
 گردد و هیات مہیات نه هر که چشم و گوش و دل
 در آدمی است بس دلواری که صورت فرزند و دم

اسباب معصیت نامیده وجه کفایت که سلطان
خدمت قرار دنا سر طاعت میباید آید و سکر نعمت که رند
ولی از جمله طبقات است که ری معذوری چند حاصل حاکم
تقدیم خدمت دارند به تحصیل نعمت باقی جا کران اینچنین
نه سالک معصوم و جالب جالب در طالب شایسته و غرا
و میو و انکارشان را بپوسته به تغییر مضی و تاخیر مطالبی
مرسوم می و و عد معصوم می پسندیم و دانیم که چون
جمع کفاف حاکم کردند از مبتدا سر عفاف و پاک
شوند و باشند که بحسب احوال بعضی اقرا و مال
اندیشه کرد چنان در یکدیگر افشند که یکبار خدمت مخفی و علم
حاصل حاکم ایشان در غرض خویش و طمع مبالغه

هفت

حضرت معصوم می که نعمت تسی بخشد و اوست و خلقت
خلقت پوشیده از او خوان نعمت و با مسجون
الوان داشت و مرقوق را واسطه عیشی منها و ابره
میباشند به شادی صرف حق پرستی که خدا
شناسی نه خود پرستی و با سپاسی ولی از جمله طبقات
بندگان تیلانی معصوم خویش را که و قاسم
و حکم عقل راضی و تابع و مالی بند و فتنه و تابع
حسن که چون این خوان کردند و مواد الوان بکر نیامی
سکیمان مانند کس در شهد موس و مانده
پس چنان است باد غفلت شوند و محوشا بهوت
که کلی از امان معصوم و سکر نعمت و اغت کریده کوئی

ایشان از مرتب شود و عوالم وجود بهم حسب خست
 که کسب معارف چه هر چند و دانست و کند
 و جویند همه کار دنیا و دنیا است و اگر ارشاد شانی
 بهم حجت و دعا گو روی مصران که در معرفت سخنی
 گویند لطف ضعیف خود را و جویند غایت بخشان
 حکم و حد است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جاده
 بابت بجا نصب دال میل کنند و ضلالت مضل گردد
 و الدین کبر و اولیایهم الطاغوت مکر خونهم من النور
 الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
 و سگ نیست که این طایفه ماحوئی رصورت آنگاه
 یا انسانی بسیرت شیطان که با کسوت باطنی دلت

یضاتی

شیطانی دارند و مردم ساد و دل را مغوی مضطرب شوند
 چنانکه در حین اوقات شرکی بیدار جمعی حد بر شیطان خود
 اقامه کرده و معنی دین که داشته و دعوی دین برداشته
 و بر عقاید باطل بر این دلائل نکاشته که معنی آن بهار
 و مایه آن حوار و دانش حد اور معنی تهی بسی را چنان
 از ابی غافل از اینکه امروز بمن اقبال شنش و اسلام ملک
 عالمان اعلام چون تیغ غازیان فرو کف و سوز و فتنه
 و گرم شب تاب و امجال باتش روز نیست شهریاری
 چنین که خسرو روی منیر جامی ملک و دین با شرایت من
 امان و نایب صاحب عصر و زمان کج با حکم تو بگو که با وجود
 غیرت طغانی از شیوع فتنه شیطان غفلت گیرند و سراف

چنین در باب دین بسین استماع کند و حینال سودای غایت
از دماغ از باب مصفا شریع نماید مگر چپ کردن
در بار اقدس و تابستان ملت مقدس است و بنان
بر ملک و منانیت که فرقه دشمنان قدرت بشیر کرم
باشد تا یسد دولت پرول نه از آمد حضرت لایزال است
که ارد و زمان کافیه ان بعض و زمانی در ان حاصل
تا در این عهد که محبت عام و زمان غنیمت امام است
و دیده قش و کردن زمین را از کجیل در موقید رسد جانی و
خواهد بود که قومی ناچیز نبی متین دست شطاب را در بیا
نکارند بر دین بیظنون نور الله ما هو اهم و الله متم نوره و
کره لشکر کون حضرت تاق زمام مهابت خلیق را در جبهه

افزار

اقتدار خسروی کامکار نهاد و که مجبوعه عقل و عدل است و پوچ
فصل و ذیل و مودت ملک و ملک و بدترین و زمان
و مروج اسلام و ایمان سالک ممالک از فحاشی ممالک
پر است شریف اوقات بوخایف طاعات است
کا و ترتیب اسباب جهاد کند و کا و تربیت اصحاب جهاد
و در حال هر چه گوید تقریر فصاحت علمست و لوهرا فاضل
هر چه جوید طی اساس و بهمت و سلب طایفین هر چه
رضای خدای معین و قبول رسول امین و هر چه کا بدست
مشرکین و عدت کفر و کین و الحمد لله تعالی که امر و
باید و لطف سخانی و حکمت سلب سلطانی هر ملک را بشیر
و در هر کشوری و دشوری که خورشید و بریس از نیم رخ و

فلکشان چرخ و صوره و جل گرفته سنانهاشان در هم
 و لو کفر شهابی ثاقب و زبانه را در رد و محکم
 صایب ایک لطف مع و فلک شریف و ماهی جهان
 رحمت تحلف و رای مان جوانی با صواب رکمانی با صواب
 که پادری اکر بر زردین پس و نفع شعاع مصطفوی توسع
 بود و دانه و قانونی در ثبات نبوت خاصه و شفاعت
 حق نماده اند که اگر ناشک طره خور از حمره زهره زهره
 کارند شایه و اگر ساکنان قدس از حکمت آیات دی
 که نرسد و باید فلک خواجه اساطین است که خون رخ خمر و
 طلسمین در عرصه عرض سحر و عجب است فاذا ی
 شعبان میس گام دشمن مانی کرد و تلفت مایا قانون و نظم آن

علوم چون دست افتاب ملک کو بر افشانی گرفته هر چه
 بریزد از دیرد بوق کو بر از فلک بسکارد و پاشد بخار
 مکر در زم فلک عقد پروین گشته یا کجور ملک در
 کو بر سناشته یا اهلان چین با ماهی شکیب افکنده
 یا کاروان مصر گاهای شکر کشوده که هر چه پی کوم بود
 و فروغ کوکب و توده مشکاب و خوشه در حجاب
 و لذت طبع نبات و شربت احیات قال ایما
 و من یونی کجایه فهد و تی خیر اکتیسه اخامه پادری که
 صنعت سامری بجای بر طبع فلک معر نکاشد
 و دفتر کذب و لغضان عرضه رو و بطلان کشت ویرا
 عسی ان تکره و اشیاء و صبح و شکار آمد چه در بدایت

مسلم غور از استماع مضرقات خند که آن پیش
 تر بر بزم یافته بود و در افوا و عوام سهرتی یافته آتش کینه در کالو
 سینه میافراخت و آخر الامر بخت خست و در عصیر و
 جبهه خدیویم بدین مناسبت نامه اباب بود خاصه
 که از بدو شیوع غم حکمت و کلام و مطرح نظر حکمی
 اسلام بود و روحی که دست سب و جدل از ذیل دلائل کونیا
 باشد و لول احجاج جهم و ارباب سحاح مسدود
 سمت تحقیق و تنقیح پذیرفت و این نام سبک تا پایان روزگار
 ملازم دولت ماند ارگشت و این اجر خلیل روزگار چهل
 شهر یا جلیل صاحب تخت و بسم حامی ملک خست
 و جارس ملک ایران و بوم منعم و مستقیم خلاق نزدیک و دور

پیش

پشت و پناه درین جوارج رفیع پسند می خد و ملک ملت
 کجانبان من و دولت چهره جمال طیش حس حال
 صدر سما ابوالفتح و اعلیٰ فحش شاه فاحار و اصل و عاید
 شد که تاجرم نورانی مهر شاه اوزنک سپهرت بخت
 سعدش منوید باده تختش مشید مملکت ساحه

بسم الله الرحمن الرحيم
 نشا طام نام نیش سر اعمد لولها از جمله سادات
 جلیل الشانست و مولد نفیس محروسه اصصمان ویدا
 سن و اول حال احسان کسب کمال بود که اندک و منی درون
 ادب و فحول عرب فانی آمد در عاوم و حکم و عرب و عجم سابق

کشت خضر ترش صبح علما و مجمع ما و بخت اشراق و شاد
 و محفل نشاد و انشا عالمه صرف نعمت در عالم کرامت
 میگرد و تو تسبیح مراد طلبی و ریاضی ریاضت
 میفرمود و چون انبیا حاکمان بول میشد به
 مصاحبت بنیان بشوئین ملک و نسا ایل علم
 و فضل سال نظم و کاد و کاد که دده انشا بخت
 و دوات میگو و خطا کتبه را بدستی به استاد و تعلیق
 پیایه رشید و عمارت نبوت و در لوح و حساب و محاسبی
 رسید که یا قوتش مدکی اقرار و اختیارش کجاست
 اصهار و لم رال سمع الناس به ویت فیض بن من
 مصله ویت جبر بن من نطقه و ماله و مصله بن

تحتی بخت و بخت نیت و لم تقنع بالنظر الی غیر عن الحیر الکثیر
 فرغیه عن الفقه بالمعبره و عن الخلیفه بالتصیفه اصفی
 تدیس علی التقیس و التکمل علی التحمیل و الشراعی
 علی الضایع فالقی الم العشق و الهی مت الم شوق حصریکه
 مجمع درس و بحث بود بقعه و کوفه کرسد و خاویکه حاضر
 طرقا بود و مشعر فاکر دید علم و عمل در میان آمد
 بحث و جدل از میان برخاست و نامه شوق فرو خواند
 مشق فرو ماند اش و جد و طرب و قمر من ادب بوخت
 علعل ارشاد و هدایت روش انشا دور وایت بر
 بالجه خیدی بدین بنظر و لیس طالب طریق حق بود و همت
 اقطاب و اوتاد و مشع باب مراد میبخت و یکچندانی

زنده و عباد و فدا و کشف استار از اهل دست مار میخوت
 عاقبت چون جان طالب سائاد و سل مطلوب بچنگ
 نیامد اذ اعظم المطلوب قل الم ساعدت قطاب
 و خدمت زنده و جمله دلم دل بوده کام دل نه فتحی از آن ظاهر
 کشت و نکشتی از آن حاصل روز روز نمودت و جد و جد
 افزون میشد و شدت شوق و شغف پیش پیش
 تا دور طاقت و تاب پیاپی آمد و رسم آرام و خواب
 متروک سر و قدش از بار غم خسته شد و چهره و کلون
 از تاب در در زرد دل بایس و جسم مان افتاد و کار در اند
 چاره و درمان در گذشت فاعانه حده و اغانه حده و بلغه
 الشوق الی حضره العیش فذل علیہ العشق تنظیره و استحه

بکینه قلیه بکینه شعله مار می چنانکه روشنی از آن
 عالم قلوب بر اعرضه التماس از دور خرمین و جود نفس
 افتاد و تاب سایی که قانون حکمت بود کانون سیرت
 کشت و جمع انش محبتش شد صفت و صفت
 مقروض شب کردید بهو العشق فاسلم ما شایا الهوی
 فما احسن مضی به و له عقل قلوب بازو عقل حاصل
 پرتاب عشق بر نیامد خاطر محب سبب طاقت سودنی
 حیات یاور و لاجرم مشیه ریشانی گرفت و در پی ویرا
 خویش افتاد تا قلیه و لاشد حامل رخ و بلا کردید همانا
 با ساقیان زرم فداش انس حاصل آمد که مشرب
 مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مستضرب

بودیم چه در خانه که یکبار دامن سامان از
 به او دعوی تقدیس می نمودند با کسی مهر کنش و
 نه در دل کفر و دینش عشق جان سوز جمله وجودش را
 چون سکه زرد تاب از زر که اخت و زهر چه بود
 هیچ خانه که جوهر محبت دو کوهری میوید که عالمش بخ
 عالم آب خاک صورتش معنی جان پاک را
 جرم طرز رفتارش در چشم خدایق که در دام علالت به
 و از قید طالع رسته متبعه مدبر کسی ظنی در حق
 او برد و امری نسبت به داد که نه عالم او خلی داشت
 و نه عبادت او ربطی در سا چینه چرخ خام تعرض
 ما و نبد اما حکایت شخص ناپیاست که در کوی معبر

بن کج

بر کنج و کوهر گذر دوراد و صدف فرما و عرف فرض کرد
 مانند حصار کوک غصا عرض و به صه اگر قوت یسر
 مداشت آنچه بدلی مسر و کمان بخیرید و بهر سبب کذا
 کند لاک قومی که در حق صاحب کامی به بی الصا
 سخن کوهر که از وی حبس می و از خود بصیری میدا
 زبان شنت و مسان خدمت بسته حشرش را
 رحمی از حق خلق میدنشد در دهر صه او کی و او هم
 کامر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت
 صاحبی در عنوان شباب قبل از آنکه از سویش
 پتاب شود در شهر صه همان مصب شهر یاری داد
 و هر ساله از راه شغل و مصیبت املاک مور و

و مکتب اموال جدید بر اجمال قدریم میافزود و ملک
خود صاحب کسنت و ثروت و مالک دولت
و عرت ماضع کارش اردور و رور کار دیگر کون شد
و مال فراوان را بول و تاوان دانست ضبط
املاک را به عشق نیاک را بپادشاهان
با کشف حقائق جمع بخشید مراغ و مراغه از ماضع
عقار خضیاع متروک و مضاع ماند غارت
رو بخرابی نهاد و شغل و عمل به اخذ و عمل شد و دریا
نکشید که سرکارش را بپادشاه و جنس و جنس
چنان بر دوش آمد که نشتام خبر بوجه و امم بپشت
باز بچنان دست و کار بپندل در مکتب داد و است

و خوان احسان بر سار و زار نهاد و اسباب تحمل خشت
و ادب بکمال امومت طبع کریش از جمع عزم
برج بودی و قطع امل و منع رامل بودی نمودی و راجع
و شرین و دم و کسین پروا می کرده از دوت بول
ملول شاد میشت و به ایش و کم صحبت و لم میشت
چه حرن و سرور و مثال آن که از نفس طبع ماضی
و نامی شود و قتی قریب عروض و مکتب بول
یا بند که نفسی آمد و اسد و طبعی کج با مانده ولی چون
پر و طبعی بکلی پاک و نفس سرکش عرصه
ملک کرد و وظایر است که عارض بود و مکتب
بعد و مکتب شد و ناشی بی ثبوت مکتب بود و مکتب

نفس مقول را مردود و مقول کمیت و قسم چهارزاری
 نیست عفت و قریب و محراب نه مردود و بیشتر
 مریضانش نشود و نیا و وعده آخرت در خور
 التفات حضرت یقینا و بهر دو یکبار است یازد
 تا بر تبه اعلیٰ موقوف طالب الحق که دیدن طلب
 الحق بالحق دو عالم را یکبار از دل شک برآوردیم
 تا جامی تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو
 خارج نباشند ماکاسب معاشند یا طالب معاش
 قومی معبود عاجل در غیش و قومی فکر به اجل در طیش
 و لحاظ در هوس دنیا لبه و شهادت طلب غصبتی
 خسته تنگ آنکه از قید هر دو رسته در دو جان سپارد

یکی پوخته را حیاتا را نه انسا را جسته مانع یاد او
 قبله دونه بدیه حیاته فی محاشه فانه فی لغتانه کر
 هر دو جهان کلام دل راحت جان است من
 وصل تو جویم که به از هر دو جهان است فاسخیم
 غشوه اینجا که پدید است باور کنیم عده اینجا که بها
 اینجا که پدید است بدیدیم چمن سبزه اینجا که پدید است
 چه داینم چه سبزه است من گوی تو جویم که به از هر
 بر نیست من گوی تو جویم که به از باغ خبا نیست
 از کلام زبکان است که دنیا عاشق خود را ماست
 و تارک خود را عاشق صدقوا سلام الله علیه چه باشد
 مقال در همه وجود صاحبی مشهور است یکبار

میبینم که اگر تارک دنیا شد مالک دنیا گشت و اگر صاحب
 عقیقی ملکیت صاحب عقیقی گشت هر چه در این راه
 نشانت دهند که رستانی نه از آنست دهند
 صاحب کافی که نقد و کون را با سر نه از کف نه
 کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت که بهتر زد
 و جالس و خوشتر از هر دو جهان در بند می سپرد
 و به زین سپرد و رنگونی جهان به دست زنجار موحش
 این بود بحسب نور خورشید و بر او تابان
 که آسمان سازد آسمانی زهر کراغی همان قلابی
 که قلاب بود سایه تر بسایه زردان حش
 به تخم لیک نه بستی که خواند و درت ان
 کزنی

کزنی زینت بود این و زینت مردن است و عهد آن
 دوش رخسار بگرد در کاهش بود پوین کام دل چین
 کفتم اینجا جارتی طلبی کفشت اگر امکان دارد این جوس
 کفتم اینجا پاسبان بحسرت گفت کز بنوی می مهابت
 کیون کفتم احسان شارت راند نسومی بهرام رت
 و تیرگان کفتمش ناکزیر پاید بود جور در مان و جاب
 سلطان قصر شاه است و باران دشوار نهشت
 و وصل آن آسمان پس قفا خورد و پاید از جاب
 پس جفا دید پاید اردر مان کافرم کز کفنی رخا
 نروسم حکمک هر دو جهان از خضر آسان به
 میرزا صادق مروزی که در زمان

خاقان مغفور و قانع نکار بود نوشت
حضرت ولیعهد روحی قداده سراسر دو افکار
درینام و زمان و قانع نکار در کام نشاید قشید
که دوبار است غلام شاه و چاهار المی آمده
ورقه حکایت احضار ما در میان آمده و ارجا
و قانع نکار هیچ وقع نکاشته و نمیدانم
این قصه از منبیه زاهدیست که ناخوش بود
و خبر نشده و ناخوش بوده و خبر نگردیده یا خدا
نخواست و وجود شریف را غامبی عارض بوده
ما رفت آمد خدمت خداوند کار که فرموده
اگر این طور است باب و علل غیو و چکوه مکان و
که هر

که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل منفی
النساء و انشا و نفرمایند چنانکه مکرر میفرمودند
و معناد بودیم و اکنون که خلافتش بهر میوه مستبعد
میداریم و مستعجب نیستیم و اندر زوئی کمال تعجب
این صفحه کاغذ ما را خط جلی استوید میباید و اضرالا
و نام که در خاطر ما خلجانی دارد نیست که چاه
سرکار هم مثل خامه و صاف صیرح و صالونی و
حتی متی اجبری با بجر کشته باشد قلم انجاریست
صاحب شد اگر از صاحب کار فرمان که سقط را
سده است و اول ارض من جلد می ترا بهما کلمه
اتفاق افتاده باشد و خجالت شرمندگی بنده

و علی و نهی هستی که اگر همه از نیت منافع همه اهلک
 مبرجونه باشد از غنچه و رایم و لبیک خراسان
 ولایت شما و من بکانه و یا است نا حضرت
 و لیعهد روحی فداه تا حجت و صرح
 و نوبت ثقی بود تشریف نداشتند و اکنون
 که هنگام رتق و اول بهار و قرار خرابست
 احضار شدند و از اینجا هم فرستادند که مطمن
 شوند و السلام و الاکرام و قالیع نکاح نوشته اند
 رقیبها تمفصل مصحوب و القهار یک
 رسیده بود غرضه محض در جواب بنویسم با او
 صفحه طوری تا هم راه دیدیم اینجا قلم سر کشی کردیم

از هم

از دستم گرفت پیش افتاده دیدم بی سر خالنه
 از خامه سه کار و قالیع نکاح اقباس کرده
 زانغ است زانغ را صفت گیب از زو است
 جلوس را محکم شد م خانه خراب همه مر
 طوطی و لبیک شود که می پرده عاشق باشد
 و خوش لجه و طوق کرد دشت بد را صحت سیرک
 من دار الکلام و ما از سنا من رسول الان
 تو مه راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرو
 کولی چرا پنهان خورید باده که کفیر میکند مرد
 که انجالی پرده و حجاب صرف بزند ما و راز است
 که زنی در فرنگ با چادر و ثقاب راه برود

انی لم استطع معک صبرا کما قدرتم لی انما بی
 زمان دم بریده کردم انشا الله ناجور نیست
 مثل اشب که بدتری منحوس باین معارض بود
 کاغذی معکوس بود بمیان انداختم الحمد لله
 ناجور نبود شکریه منصور شدم و این فن را
 از پدر امواتم خاب الله شراه که ماروس معارض
 بمثل مصلحت دید بلی باشما و سلمان در تجا بمان
 بر خیمون آمد سیف شاهر خاصه سلمان پادشاه
 صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی نه هر کس
 حق تواند گفت ستاخ بنده باقتضای حسن و عیاض
 که مالک است دارم کبابیه و مرغ معتقدم تا از سعادت

محرز

محرز بشم یا خفی الله الطاف بجا مانده و تخاف
 بجا و محظوظ که الاشراف صلی الله علیه و آله این چند
 سطر بخت از من نوشت به بودند حسب الامر حضرت
 و لعل بعد روحی فدا و چند فقره حکایت نوشته ام
 باید جوابش با جواب از شمار سه و طول باشد
 که بسیار انتظار دارد خدمتی مخصوص است که بعدا
 فضل خدایا را نمایم خواهند قوه علی خدمت جوارح
 باشد و علی الغریبه جوارح جلودار کار شرف
 که اسب بطلان آمد پیرد من در کشاکش مقامات
 قرانی بودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشته ام نزد
 ملک فدا شدیم که انشا الله تعالی زود برسانند

و غنچه ها هستند حق اینست که دو رقمه از ایشان
تا حال رسید دست و مزج خواب نوشتیم
بوقایع بکار نوشتیم اندر زاید ظاهر
در حال با اکانست در حق ما هر چه گوید جای هیچ
اگر او نیست در هم و ما قیولون شمس با ما بهست
انها چه طور است انما العاقل من الحج فاه
بما هم بگذارند خاموش باشم بهتر است هم
آن داریم کز بس نشان بر دل نهند شکیان
ارند و لطف است به ما ز او اکنند مسطور است
کلام فرج روح است و شارت فتوح روح ویران
و جنته نعیم لا شک اگر روفق شاد و ایچک ملکوت

ع

عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود و لیکن غافلند
که فراهم کردن اسباب چه قدر با مراد دور
خصوصا طاعنون با رسال و سفر و وسایل نوکر
و رعیت آذربایجان را ضرب کامل زده و قحط و غلامی
خراسان ملشترین رکاب و لا ارضا ما بد
حالا که اول بهار است لباس و موجب چادر و اسفند
دوب باید داد یا جواب راست بفرمایند بنعم که ام
یکی از این دو مار امید مند بهما خطی اما اسار و د
و اما دمر و الموت با تجرید از بریر و قایع بکار
نوشته اند مخدوم من امی انکه مراد همه عالم مانند تو
یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی بحسبه بفرم

خود باشد نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما
ناکامیم و نامراد قیمه رسید لطاف نوب
رکن الله و له که شرح داده بودید هر چه فکر
میکند خدمتی بسزا بر نیاید از دست شما بد اینجه
عنایتها و عاشهای شما شد چنانکه بزرگ
و کوچک اقا و نوکر همه خود را برین حجاب نیستند
ایچاقاسی باشی را خوب شد که در طهران ندیدید
و خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده و مالایدر
کلام از اینجاست از اصادق منشی را باحوال خود
فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تمهید و دل شود و اما
سپید اگر چه مختص البزمایشان شما کمال

اعمال

مبارک که وقایع بخار لایعاز و غیره و لا کبیر و چه
میخواستی داشت فیما تشریف النفس عرب
کوید کل الصید فی خوف الفرائد بگویند که گوشه
بنو می سر و شست الحمله و خون بود و میسیم
النساء که اگر اندک است نیندازید و ع الاقاص
راست نوشته اید و بفضل خدا بی کم و کاست
نه از مقوله اطراف و طراست و نه محلی و انغرا
بل قول حق و کلمه صدق سبحان الله یحیی
از دوستان و مخادیم اسمی از دوست تحقیق و یار
قدیم بخیرند همه کاغذهای دار الحکمر که خواندم نام
نامی استاد الاغانی قایمیر محمد سلمه لهر اندیم

بر کجاست خدایا سلامت دارش و از سلام و کلام
 از خراسان بوقایع بکار نوشتند
 صبا بلطف بگوان غزال غنار که سرگوبه پامان بود او
 مار اجاده خراسان را شامش پامی ماکند است
 و حالا میفرماید بول مار سال من نور زید است
 بی شالط کیند استار لسه تعالی مار از جرد لحو
 باز آمدن چرخ رانچ الفیید ماکجا انچا کجاس مرغ
 مسکه جع خیزد است که کلزار می هست الحمد لله
 کار نامی انچا نمده خوبت مکرانیکه نقد و غله هیچ بهم نرسد
 اگر مکراند در بهرات و خرس سوریات فراوان
 هست لاش و فراهم است مد عامی ساخا کرده اند و
 غله

جزوی و از رحمت آیتی است غیاتی که از ملا اعلی بنام
 این گمنام نازل بود فقه روح و بریکان در محفل خاطر
 کشود جبریل از آسمان آمد همی الشافعی حضرت صلوات
 مد ظله العالی میسر اد حق این بی وجود مرقوم فرمود
 بودند مزید امید واری کردید من خود فی نفس
 داخل جمع و مخرج نیم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود
 ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فدا
 محافطت کند طوری که پروسی آمد و نیطور که حاکم
 سمنان آمد و سبحان الله پس ثاوت
 از کجاست ماکجا خدایا بهتر اگاه است که مشیت
 و نیم چگونه احیاء است نیم و الحمد لله تعالی صحیح

و بعد از آن
مجلس

عید سعید باور و پیشتر تقارن افتاد و فرجی بعد از
شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریر است
دار الخلافه را که بخیر و بر دیم از پیم بر سر و سر کجاست
با کتبی مختوم ببلک تالی اجل مختوم و ببلک
بود نزد یک ز فتنه فتح منقعات و حل
معضلات از اموال موقوف تصرف وقت کامل و
کمال مشقت و دیده لایزال و الاثبات النفس کشفه
و معرضا عنها و معرضا بنا سر اغی الخ
شما که فتنه فرمودند الفاظ و عبارات و قانع
مثل اصحاب لال صافی است که حاجت ما
در از نیست و مضامین معسانی لبان ب
عونی

و اتوب الیه مشک غنیمت محلی و امعظ کتب
و ملک بانی صفحه را موصوف خلاف تحریر است
که چون باد و آبر او از جهانی را از نوحانی داد دل
از نشارت ولایت عهد و شاراتی خوشتر از شکر
و شهد محکمی را از غمگنتی مانند و ایرانی را از یورنی
بر آرد راجع العمد شباهه و بیبا الملک سبأ
دولت نوبت حصولت نوبت اسلام اعلام ترزی
افراخت فالحمده الذی اذهب غمنا نحن
ان ربنا لغفور شکور امروز و لیعهد مرحوم
را میزند و خود را بکم و جوب و حد مکان
بر عوالم کون و مکان بازنده شد که اهل نظر

برکنان میفرستد هزار گونه سخن در دهان ایشان
 اینگونه مناصب با شخاصی مناسبست که با اینصورت
 سروکار دارند به با جنان پس و جنان صحیح خواهد بود
 به چون مرادش شاهزاده اعظم روحی و دینی است
 که در این فصل بهار و سبزی دشت و قمری و چمن
 مار کماکان در میان خود جوشتن است نه برکنان
 جوی و کاشن ساه خلاف نخفته ماه خلایق نه
 با خنک زبان معاشرت کند نه از چنگ
 زبان مفاخرت اگر توب و شنی نظم و ترتیب
 یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ
 پادشاهی است نه از روی خام طمع و خودخواهی

چنانکه

بالحاقه می باشد

چنانکه در این اوقات الامان ترنگان دست
 تعرض لغیر رض و مال خراسان نشوده بودند
 فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران مصوم
 و سربازان غازی بدشمن شکاری و کیماری می
 شدند و سرامی شیعه از بند جسته و حرام
 و الیاس است برنگان بداع دیده کان شهری
 محول شد که غیری از نو پدید آمد و طریقه تماشا داد
 که تماشاگرانش کثیر منجوست و مظلوم ظالم
 انعام مجتهد است که چو بیت در شهر که خونها مو
 ترند و سرامی اوج بنی بر دهن صاحبانهای
 مقدس که در هر طرف شری کشکان ریخته اند

از نهادشان انجیخته از گشتها پشتهایان است
 و از خونها جویدارون صید شهبان جلوه و
 طیر بود لیک صید شده است جلا شیر ز آمد لایم
 ایدیشه و یغیشه وارد علی اعدا اساطین
 نصر جم و قمره و غیظه و طیش و اسلام انفاضل خان
 کروسی نوشتند بانی و امی فاضل فی
 لفظه ثم تبع له القلوب و نشتری خلف
 الرجال القول و قتیباته و قطعت الشقوق
 لما نور ایدیت که انحرار است شما مخلوط نشد
 در این مرارت و خیمتهای خراسان پیر که
 بفرایدها میسر دستان الفاظ و معانی دلپذیر

بود که مردور اجان میداد خسته را در میان حالا
 چه افتاد که باب این فیض مسدود است و
 این لغت مقطوع مگر خدایا است که قصوری در
 من کشته اند یا فتوری در موت خود دید و اندو
 القهار علی در نیام و زبان سعدی در کام نشا
 بلم الصیحة و المقامه و دن الحیرة المقیمه ما اشرار
 چرخ بریزاری پستی بوق کوهر انجبر برین
 اری و ریزی کنجا لم غتشی مشکا فاضلا لکل
 شعی شوا و شار ابدع فی الکتب و فی غنیمات العا
 انشا انشا الله از اوضاع و احوال عالیه
 فرزند می میرزا محمد علی و نور علی و فی میرزا

و قوه القابله میرزا محمد حبیب سلمه الله تعالى علی
 و عمر نسید و چون من از عالمی که نرسیده
 بناچار دور شد و ام شما که نزدیکی مرتبه
 خواهید بود یا لیست منی معاف فوز اعظمی
 بهیمن که فرزندی عزیزم در هیچ حال اشرح و لطا
 حقایق اوضاع شها غفلت نداشته و نخوا
 داشت توقع دارم که شما سرگذارش را
 اورا بعد از ورود بعد از ان مفصلا مطابقا لک
 مرقوم فرمایند بفاصله خابن که روسی نوشته
 هر ملک و خودی که بخوبی مکرشی سلطان
 خیالت نباشد می بخلافست جاشا که در زمان
 خلافت

مفارقت صورتی تا حال کنفس سها و شما که شش
 خیال و از روی و سال از دیده و دل محو شده
 باشد اید لاسی ذکر ما فکما تمثیل الی کل
 سیدل متقیه ایقه که غایت مقصود و دل جان
 جامع محنتانی و پیاں بود کالما فی القل
 و لیه للعلیل سید و خاطر از رومند آسلی و کین
 من نمند اینم که این جنس سخن انام حسیست
 ناب اسطه روحی فداه با مساعل لالعدولا
 که این اوقات دارند اوقات شریف احوال
 مسطورات ان مصروف داشته همه کار را
 که آسته ندونی الحقیقه یقین تبلی بعد از ان خودا

بقول جناب شیخ کل مع کذا اب حی ن رواه
 کاعد پر یوح پچا حاصل چند ان پد نوشت که
 جانکند نم سبک کرد و حاصل زنده کافی عالم حجت
 اجباب است اگر حضور مقدر نشود ناچار بغیا
 بتوسط قاصد و کتاب ان سخنها که میان من و
 غایب زلف زبان بودی اکنون بر بولست
 ای پیک نامه بر که خبر پیری بدو است
 اگر بجای تو من بودی رسول در جواب ساری مطالب
 ایاتی که شعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای
 او رحمه الله علیه نوشته بودند جهان کبریا
 یحیی خان انجا خواهد در خلدت محله انشا الله تعالی
 اہتمامی

اہتمامی مکتب علیچاہ میرزا تقی را بمراسم
 خاطر والا وطنیان کہ شما خود بجهة جامعہ
 از من دارید مطمئن ساحتہ انشاء الله تعالی بہیت
 اجتماعی عازم شرفیابی شوید کل المار ب مارتجو
 یخضر حالا کلا بخند اجر پختی و بی آرامی و تشویش
 واضطراب و صحبتہای دلکوب و تہیہای عجب
 ہر حاضرند از مہتاب زورم کہ عمر باشد تانی
 ہمہ یکدمہ صحبت شما کنم یکدند تلافی خدال
 فرقتت حکیم کل زیاد از من شتاق است بہر
 نہر مست خود میداند خای خود اما در حقوق
 بسیار باید پسندید خصوصاً با شما و السلام خیر خیر

بفاصل خان کروسی نوشته اند مرزبانان
 الحقیق فاعشیت اجار من اما قاضی سائل مانان
 یانسانل انسانیة طول العهد ولم البعد و^{الالب} و^{الالب}
 فی فرقہ الیاب وبل نعم من کان اقصر عدو
 ثلاثین شهر فی ثلاثه احوال فردا که رویت است
 از ارض مقدس حرکت خواهد شد اگر در راهها
 حادث نشود چهاردهم ماه نو انشا الله تعالی و
 دار الخلافه است و هر چه پیشتر قوت بعاد و
 نزدیک میوم بوخت شوق پیشتر قوت است
 بر کرانقدر با طول نایب شده بود که از مطالعہ کجا
 سرکار بل مشاهد چات تجری من تحتها الانما
 بنی

بی نصیب مانم فاصد نامی عالیجناب منم
 در راه بودند و پی در پی آمد و رفت کردند هر بار
 کاغذ می شاد داده ملاحظه میشد رفع کاستها عمل
 و کر نه هر دم از بخت است هم بلک هر چه اراد
 یافته بود هم در خراسان با خیم فارغ لکیم و صفیر
 خیت من الغیمه بالایاب راجع تحجبی چنین
 بعضی سردار و ایجانی با نیمه صحن کردند که
 لمشت برونی که بود در خلاف معتقد عالمی الی حال
 نشد ما مان تهمی دستی در دار الخلافه چه شود
 دوستان ج صادق الودادیر بدو افرزند
 عمر غافل نشوید انشاء الله لعابفاصل خان کرب و منی

نوشته اند قل ان سفيكم الفراق في البره الحجب وفاق
 بخار بعد از ورود قشود الزمانی در تلوکنا مستطاب
 که رسک بخار از شک مانی بود خطه رسید و مرد
 سلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح
 و شادمانی گردید خط طیف حسن فی حال تنیه
 تمه به اید الی نوارغ از قرار یک مرقوم داشته بود
 کویا تمامی اوقات سرکار وقتون روزگار ما
 ضاله مصروفست همانا فرض ترزین کار دارید
 جانی که باشد ثقل و می پکار است این کار ما اهل شر
 الا ان تلمذ و شستی و ان لام فيه دو ان فدا
 یا و حبت شریف سامی دنیا و مافیها را نظر برود
 بنز

نیست بر لوح دلم خرافات دوست مردم
 مفید تر از مریونی مدید آیات شوق محبت را
 آشکار و عیان بعرض میرساند دل از بر من
 پدید آید باز عالم همه دانند که اندر عهد است پدید
 تر از این که بتوان گفت بگویم تا باز گوئی تو که این
 نهان است کیرم که زیان آیدم از گشتن این
 راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است
 در سر سودا می تو باز هم سرو جان زانک سود
 اگر م زین سرو جان است زیانست کار دنیا را
 باطل دنیا باید که گشت و کار دین را اهل دین
 من نهاده نه اهل انم نه این من و فکر طاعت تون

الغدا الى العشاء انما سعت كبايا ومن انى
 فراموشم شود موجود مع دوم هر که رفت و رفت که
 ماند ماند جا و شما چه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است
 ادين بن الحبابى توجبت ركبته اسلمت دینی
 و ایمانی از دنیا و آخرت گزیرست و آخرت دوست
 ماگزیرست اللهم از قضا با فضل خان گزیرسى تو
 الا یا صبا بخند متی حجت من بخند لغد ز ادنی سرک
 اعلی وجد باد آمد نوی غبر آورد باد ام شکوفه بربر آورد
 کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و ادب بود و صواب
 اسمعیل یک کر نوی رسید هر چه خواهش کرد و پادشاه
 این نعمت پریشم و قد و شش بر سایر قوم کر می دادم

خزنی

خرسندی وصول مکتوب شما و خوشی از سلامتی
 الاتهام و خوش نودی از رجوع مطالب مهمان
 همه یکطرف بود این یکی یکطرف که مسطور است پد
 مرا مرغوب داشت بود بدین دلیل که کله از شستن
 کاغذ به خط غیر داشتید در چند میرزا علی نقی فراموشی
 باشد با میرزا محمد تقی از بابچانی ماکر بلانی محمد علی ابن کلا
 محقر با که بالفعل در سقوط و لطف پور غ از جمله گری
 نیشانت کوی سبقت از نمره هفتمام میرماید
 با می تفوق بر فرق لام ابتدا میکلارد فرقدن راسع
 علم خوش منش ما در سخن در اوج فلک الافلاک دارد
 من که کای بخود در جوتی رات استاخی میگیرم

مراج

شما

که خار کجاش نفرستم و چراغ در برابر قیاسم
 و الا بنجد اهر وقت آدمی کجایب شمارونه شود
 شوق دل چنانست که هر مونی در بدن من شبانی
 شود و هر یک بر دیکری پشی و پشی جوید فی کل حال
 بواک دفن دست و باز اگر خالصی هستی
 که چیزی بشمارد چشم و زبان اگر حاصلی داری
 که سطریش را شمایند تا بخواهند و نپسند چه بودی و چو
 اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه
 برای من شادی فرا می غنم کاهست با نظر
 عدلی و عکساری که داری دایم خواهی نوشت
 و منظر جواب بخوانی شد من اگر پنج نویسم حق دارم
 بنم

همه زشتها منجبت و مستور میشوند اکار افکار شما
 چه افتاده که شاید بی و خود نمایی کیند و خسته مگر
 گمان ابرویش بسکت مگر خدنگ مرگانش
 زان سبز و قفسان که خوابگاه بگریز در سایه سبیل
 گلشنش پت تانیر با قصص می زبان حال توتم
 نه از مقوله لقال بحر المقال است افسوس که
 اشراق خیال شما چنانم فرسود داده که گویا
 حالا ما هم شسته ایم و پوسیده نامه و رسول سخن
 در پوسته میهات میهات ان سخننسا که
 میان من آن غایه لفظ زبان بودی اکنون
 برسوستایم عجب اولد بر کیر عجب که مشکلی

شمانی امروز هرگاه کاغذ می نویسد همه شکایت
 او ضایع زمان باشد و زمام کارش در دست
 امثال بنده و میرزا سید نفیست دنیا می ماند و بیا
 که لای خاشاک را در هر موج هزار اوج میدهد
 و در و مرجان را در انما در خضیض سر میدهد
 حرفت ادب نه امروز نیست نه بوالعجب و اگر چنین
 بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال و حیث و عسیر
 در جاد و مال نیز او حد و هر باشد نه مثل حالا
 که ماسد سرو از آده و تهی و جمع ز خاف قه
 مصارف مفت و در نمیکرد و اگر در بند و مال و
 معاش و راه معاشی مطنون باشد از آنست
 که من

که من نیز چنان ابلخ سر و مندم نیم اما امیدوارم که
 خزان پرز و د فارس قارون و حاصلات مالک
 ربع سکون از من باشد در پامی بگویند جان
 و یار همزمان شمار تو انم نمود صحبت یوسف
 اردو را بمنم فد چه فایده که دور از حضرت
 یعقوب برادر کسر انصحب چنان میدهد که و
 عینا و من الخزن و یوسف صدیق را در پس
 عزیز می بی نیز چنان میگذارد که لبش می
 الحسن بصع سینین راست نوشتید شما را
 از طهران آوردم اما برای راحت دل و می
 جان نه برای طوف در بختار ان و غواف

کوچه کبابان سخن سخن فاضلان خیر نیست
 که مجاور حایان و معاشرا صلاان بلبی
 المرعد و ما جمل استخیر بالله تعالی من قر العالی
 و بعد لایادی غسل و گوهر در اخر کا و و خرجه
 دارد در کسک راکب جیفه مردار مرعوب
 بوی کلبه عطار اما تغلط الایام فی ان ارمی لغضا
 پانی او چپا تقریب امی یوفار مانه و عهد
 روز کار اخر لغلط کی وفا کن عجب است که زان
 نیز از خجست طوطی سخا بود و لا حول کما پیش
 سزاوار من استی که باز اغی بر سر دیوار ما
 همیشه خرامان ناکار بس القدر زندان که بود

مویله

هم طویله زندان قد فتر است مستقی میاید میرا
 بلقی می در مذاق قطیان خون بود نیل آنما یرید الله
 لعمری هم و لکن السعرون اسب و ستر برای
 شما و غرم غیادت احباب قحط است و دیگر انرا
 خدایا ز موالک شما و حال آنکه ابلق صرخ کرد و
 قابل کوب شما نمیتوان گفت والا از قول شانی
 حجازی میکشم کمر امی رکوب ارمی بر شاک
 هم زین نه چو و کله خورشید بر آفتاب و او هم با
 خسته شدم از بس هود و نکاری کردم و هیچ احوال
 مکتوب شما نوشتیم باره میرز علنقی جوع کردم
 ناچار و السلام لغافل خان بدگور و کوشانه

۱۹۰
 بار عز و دست موافق را که قدش محبوب است
 و مثلش عجب و معلوم باد که این حدیث
 از منزل شجر خنکال در شرف شهر حال مطهر شود
 در هیچ مطلب و منظور ندارد و خبر اینکه با مردم و اصحاب
 و محاورت شما را تمام اگر حضور السوء و عیال اگر
 انشاء شود با الکتا مثل صلوات و فريضه که اگر
 فاما سعاد باشد بافت بود و اگر سطل ممکن باشد
 بالا اشاره حسن عمل است که سوو خاطر باشد نه
 تکلیف شارع حاکم فرموده اند قرعته سی فی الصلوة
 نه مانا که اگر کمینم و احیی اگر دین می آید ارم و
 حال آنکه هرگز نمی افتد رود است خوبی دید که آن
 نمانای

نمانای دروغی را چه طور کر آتشین کرد و بر سر
 و معرق مساقه میزنند رذاته پناشور است
 هم لب کج هم چای است نه پنجو بار کار آن که را
 و که خم نباشد خداوند که این نمق را البوی خاطر
 نکاشتم قطره فاسد شستم ل شغل شغل دهم
 مائه الفک او زید و ن جهان که نصاحانی اند
 و بهادی مسی رفت بخود ولی اختیار از همه بازگم
 و مالوش تیه خوشام بهار امسال که در حین
 سرجم رنجان میس که شتم و بهاد میایدم میدوا
 بودم بود و سال بودی صحبت در سر شوق می
 در دل یک اموی در شیهای آن پزیم ترا

۱۶
ایستیمی حالامی و کم کجایم و م چه خبر است و بیجا
روشن بالاست و شش شش دارد و در روز کار عجبا
در این حبس پنجم شعبها و شعبان خواهد او قباد
و عده خود و دن و لیک شش کاش در طهر آن
بوده با که گویم در همه روزن کو سوی آب زده
پوشیده و کو خاک مرده و بعالم پاشد و اندشت
الوجه و کلت الالب و غمت الالب و قمر مسا و مرا
کم و دمی نیند خد ار اشکر که اگر شش بن تسم
خویش بن تسم مرا پر و نامی مرشد شش و
اگر مرود در روی آب یکی آنکه بر خویش خود پینش
و دیگر آنکه بر غیر پینش مراد از غیر مار و کو و کو
سکنا و الکما

و اگر ما فافهم یک الله تعالی و السلام و در طهر آن
حاصل جان با کور نوشتنه اند هر چند شعر و
نمکن مکرور و بجز است نه آن کرد که در صد سال شرح
آن توان کرد بر خدا ظاهر است که هر وقت مکرور
بگذرد و شمار این پنجم چنان به نظر م مایه که بیست
مذیده و در می فر او ان دارم نه بهر دو دارم
نه همزمان هر که او از همزمانی شد جب و پنهان شد که
دارد و در نو چند روز بود که امر آنه و از و می فر و
و شیر و ان و بریرانی از و پس و حال و شقایق و
و کاغذ متع و دو متواتر آمده بود بعضی برای ادای محاکم
که من در میان بوده ام و حالا در میاست و محاکمات

میساقده که چون خود غایم باید مالمکاتبه و دلیل و
 حالی کنم و بنده کان خدا را فصل حد از دام تلبا
 بر نام و بعضی را اظهار حقوق و بعضی را در
 باری چون این روزها سلام ترم و عتکاف در خانه
 ایلاف سالار فرست غنشد و مروز که روز کرم و یوم
 ضرب بود غنیمت شمر دم و از دشت که مسیر از غنیمت
 رفته تا حال نه خواب کرد و دم و نه خوراک و نه احدی
 مشکاشد دام و روجه استمرار با فرد حساب و بستر و
 و منند لک باقی فاضل صحبت میدرم ادعی با سماء
 فی قبایل کان اسماء صحت بعضی اسمانی سبحان الله
 از مثل این پست خوانند و است که چه قدر فانی
 الف و ذم

الف و شد دام وجه در نظر داشت ام وجه مثل اوردم
 مجمل بالفعل که نشسته ام خودم را میرزا علی و میرزا ام
 سهلت اسم شمس پسر نیم و مشعرو مجرب حاتم و درویش
 میزان و بر او دو و تقسیم و توابع لطیف میخورم و بعد
 مذارم و حد و لا شمر یک که تسم و از شمالا روم
 که در این بهمانی و بعد می آمد ادوا عاشی بمن شود
 بعد ایک کاغذ عربی که امروز از خرمی خان لکری بمن
 رسیده است دست شمار امپوسد که جواب کند
 کاغذ از حد متفرس رسادم و با عفا و من یک
 خوب لوسه یا مهران بطر شامه حکم عنیک سرکارا
 مرد اعصر اسماء و عتالی صحیحی لمانه حدت هم

فرستاد مرز کاعده رسید که مرز و سجاده و میرزا
 به تبریز رسید و عینک نامی قشما و میرزا اما و
 چای محمد صادق خان امین الشاه به زود خود رسید
 و مرز و معصر باید سکارستان بروم بلکه رفته های
 فرمانرا صادر کنم کاش فرستاده شما فرستاده
 و مرا از کوفت و سالت دیش را امروز میاورد
 بحر حرم اقامی میرزا قلی علی آبادی نوشته اند
 محمد و محسن من محلی کرده بودید و من محلی خراب
 اقا علی محول داشت که اگر این بار مثل آن بار
 در رنجان شود شما این بار در کیلان بوضع کن
 بار در رنجان مساعی چپله مبدول داشته بدید
 و الا فلا

و الا فلا محمد و من این یکسانی از تو مراد کانی
 عرفشی با بجاز و کمرشی با بعضی اوراق فاعده احبابی
 من خود را در حد مت شمار یاده بر بنیاس مؤمن
 موثق میدانم معلوم شد که امتداد ایام دوری
 باعث تغییر سواق اعتقت ادشما در حق دوشما
 صادق الوالاه شده ان بعضی الطن اشم ان طن شاسا
 چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مکرر و شمس
 از من سوا شده ای بطور عهد و پیمان حلف و یما
 در چه عهد و چه زمان فیمابین من و شما بوده اند
 الله تو فراموش کن عهد قدیم شمارا چه شد چه فدا
 بهاس که در عهد است به کم محمد و من جانشان شده

وز این انعام شما معلوم عالم شد که عهد شکستی
من در میان بودم ایضا بحرم میرزا آقا
نوشته اند محرم مشفق مهربان من صحیفه سیریه
و مضمون مودت شجون معلوم گردید اظهار
کمال کند و تحسیر در این مصیبت کرده بودید مثل شما
کم کسی متالم و متأثر است شمار امید کنم که مثل من
متاثر و متحسر بوده اید انیکه نوشته بودید که من با
بشما تسلیت بهر چنین است بحق محرم طاب ثراه
نسبت پدری و عجواری بشما پیش از من داشت
در این مصایب و لو بس هر و خضر و این باب و جان
که ماه اسفند مصایب گشت اگر حسن قدر باشد که روزگار
مساعده

مساعده می کرد که اورا ک تقای شما چندین
محاسن اتفاق که امروزه در افاق است مقدور
میشد که چند می با هم شینم و غمهای کمند و
نور المبطالعه اشعار جدید و مذاکره غم و قیام
از دل پروان کسیرم بازطوری بود و بس که اینهم
از قراین جارجیه و از نام مساعده می تحت طالع
من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد و در سراسر
مدن نام لا جوردی اندود که پیش از رؤیای
گشود و از چیزیکه در مسانه ماه خوشحالیست نیست
که عالیه مصایب سایل باب احوی مقامی اقا علی مرثیه
اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مرثیه نوید ایامی

ملاقات سبحت آیات سامی بجان و دل رسانید
 تعالی هم نامول از پرده غیب حبس و ظهور گشت
 و مایه آسایش روان آید اکنون عمر مسمای خاطر
 حریفین اینست و مایه سکون و آرام دل نه لعل
 یخچینی و پاک شرح انمقالات تحریر مرسلات
 در سب سادش میجوید و شمع فراغش و جمعی نیا
 چه رحمت دیدم پوره دیده و وصول مکاتبات
 و رجوع محالست و السلام از خراسان بمر را
 اقا نوشتند یاما الخرج لو لازمه الیای
 لما لعلت من والی وادی حدی لطف و لطف
 که اس بر شکست بال را میکشد چاکر که خاطر خوا و او
 ان با

آن با مجال صحبتی نشد و زمانه فرستی نذا و این بکند
 نمیدنم در مرثیه نوب غفران با فکری کرد
 دوستی قادر کج بخشیت قادر و صراف بحر زعفر
 خواهم زد یامانه بحر فی خواص و بر مبی رفاصل
 و عاقل و اید لا سمع الا همسا اما از ان قصده
 که با و صبا می سلاله شب سحران کی و مکریم
 مرحوم محمد علی سی است دیدم که هر که در مقابل
 او بر خیزد و محقق است بجان الله بند و شما اگر چه
 و این مرثیه خوان چه اجمال خود بخوانیم و برای خود
 ندانیم عمر بکشد شب بچهار صلی و بوالهوسی باکی باخذ
 از حلی تا پیری این پیری تا کجسا ای که بخواهد و در خوابی

مکر این خمر و زو در مایه و السلام بدوستی نوشته اند
مرحبا امی عشق خوش بودی من امی دوام
علت های ما امی علاج نخوت ناموس من امی
تو افلاطون جالینوس من کارهای روزگار ما
همه نو و تازه است و چیرت و تجتبی اند
جناب میرزا محمد حبیب حکم و قومی نوشته در حضرت
اعلیٰ بزرگامنی مقروض شده است که هر گنج خسته
و رنجور است در موب منور نماز تا غایت و
در موب و موش و الانیقه منیمان خیر و گاه
از قوا آخریم در کاب این کار معین و موکل که هر
را عارضه و رجمتی رسد فوراً خبر کنند سبحان الله
پس

پس چرا این شدت در دل من غافل کین
فی نفسه مایه و با و طاعونست و عاجز کن ارسطو
افلاطونست و السلام بنوب طعنا سب میرزا
نوشته اند بعضی فی الارض انت ساکنها و نظری
شریف است که بسنگام ادر اک حضور مکر در جوی
او تراق و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطرابی
میکردم که شمار اضی شوید دست ازین هرزه بردار
یکبار و طاعتش به هم مرده مطلق العنان باشم شما
منع و تحذیر فرمودید بکشد شیت خود قید و منحن
و تساق و سیر در جهک عجز است نا پذیر کنست
حالا ممانند هر روز چه زمان نالی خود میس یاد جان

مفسر دل میری بدین سخن شش هزار سال از پیش
رقه با نسل چشم چارده ساله دمان غنچه خوش
لاله همه جا جاوید میکند گنج است اکر مژگونی
غیر می نابی افره و امی شیران در تاب اسر کمند
انجام در مرضی علیت سوات الدلیه و علی اولاد
حالا که شاهزاده جنبه شود که برف پری نشین
بر هر م با طبعم نوجوانی میکند شما و خدای من بچاره
چه خواهند گفت و رمن بچک چه خواهد که شتاب
عمر و خاکست باز به تیر یایم با پیشل عاصی
محبش شمل کافر در ناسق قرشا تو خود امر و نصو
کن کار و روز این بنده در آن ورطه نایل بجه چاستی
که آدم

که آدم از لعل ان تیر منیر و ف لایه و ناچاقیت
احوال را راست و روشن خدمت ساهزاده کوم
و شمار البشادات خواستم رسیدم بدو اتی برود
صرفی ز بند تر شود بهتران بود که عکس خود را خود
عرص کند و السلام نبوب طماسه منیر الوسمه
جفت فک رمی تو و رفت زندگانی افسوس
ایام نوال لالت لفت مضت و لاله مصیبت
الاحوال این زمانه غدر پاپری الضرافت و
مکر معجی از نمر کانی چاکران سحر امانی من بود
که در آن هنگام کت انطور شعب راوی
کرد و خاطر مبارک را طوری از دود ساختن

جز من بود از زده می نمودید ما من نوکری را
باین شرط کند و بام که همه و عیال و سر و کرامتی بچشم
ما من و لعل زن اقا نوروز ما کش می کشیده است
مرح قیام بر جور و ستم و ظلم و ستم و کار خود را
بگذارد که هر کس که از خفبای آن بکار و دودله خیر
استغفر الله از اقا سبیل است از نوکری هم که بشود
جهان بطرف نمایند غصه و رومی بمرجو
و چه غمناکی من می کند بجا محاکم و الا
چندین سال است شکوه او را بچشم کند و بام و
تا یک خورده و دود در پای دایک پیش می رود
که مملکت فلک و مکر من اسر دل از ارمی من کاش و
لی

رسیدت شاد شستم و روزی هزار بار از زانه
ما کارا الطور ضرب می خوردم از هزار شکر
تر بود با تو مرا حسرتی اندر عذاب یعنی خودم را
ببوزنده العیادند طور دیگر احسان نیست
حساب است نه شیخ فذکت نفسی قیامت
این بار با من بکافی من نمود و خرج خودش
و یا بوش را به من و عیال عیال کرد و نهاده
عرض احار اس و در مرض که کله محسوب کنند
واقعا از نساک و رومی نیتیم که هیچ الم در من آرند
گوشت و پوست استخوانم الله طاعت و انوار
بشر گو که از اقا حسرتی بسم کلام آخر تا کی حوصله بام

برادر قاضی را هر چه خواستم نمود و نه کنتم راضی
نشد آخر گویا بماند منت شب آخر که خدش گسیدم
گفتم یا ابو الفضل لایتم و مکر می خویش اما این آخر
عجب شاعری شد و بود خوب یکت آتش منور و قیامت
میکرد شما در این باب بسیار خوش طالعید از شکر
خدا غافل نباید بود خلاف من بهر شما هر وقت
خدمت رسیدم گفتا و حی شمه قصه ما مان و جا و محال
نزد که چشمی و کند دروغ گفت اند که روان تشنه را
از کنار فرات بند و برب رو و نیل و سیحون و
و تشنه برستم آمد هم رسو و بخوار قان تا بگفتند بر سر
چه شد هزار طواغی که منظور نظر سر کار بود در جای
کاغذها

کاغذها نوشتم و قسم کرمانشاه از آسمان از بر عفو
کردم و همچنین عفو حاصل کرد و عفو حاصل
که همه نزد اقای تقی بود کاش منم رد و قاضی بود
فاو ز نور اعطیما شما و حد خدمت شما برادر که من
نمیرسم هر وقت شما بروید و محصلی فرمایند باغ
و باغچه اش را می نهال کند از دولایت ساسور و آ
از زوار پیران هم چند عجب منبت هزار
در دل دارم نویسد که ما را ان بانجامه و خد
رسیدن شما برادر نیست شاید که چرخ دور کند مرا
عالم بکشد از نامه بابی انت و امی از کند از
دار الخلافه همه چیز التفتید مگر شما برادره ساد

۶۱۰
که اسمی از او در تحریرات سرکار ندیدم حال آنکه
بمانروزها کشاکش او و ملک بوده و بشا نشانی
رسیده من فرستادم چون شوهرش از آن
امام دور نیشود خوشی من انجام یابد و قیل و قال
خرج که و قرض سابق داشته طهران بود و او
مایه مرارت خواهد شد خدا آسان کند و شوی
مار او رجوع دارد و این که بشا برادر خودتان را همان
دعای من در مرقع مطهر انشاء الله مستجاب
میشود پس است دعای شما در باب سهر انجان
مستجاب شد و کیف مستجاب فی الواقع احضیر
خال باوح افلاکش رساند صف اوله را هم
درین

درست دیده بودید دل سوزن سوزان حضرت ولایت
و خراوشیت اما چون از من بی صد خوار جویم
خواسته است از لطف و عناهای شما دور نیست
که احتیاج را امور فرمایند شرف و یتیمها بکند
و بدید و لوب امیرزاده دامت شکوت در باب
مال بیکر مضایقه لمراسد اما تا خمس مهیم
لفصل خدا که علم را او دعای من است غفر الله
خرامی من خرج کرده باشند خدمت اگر
دارد یا بدارد و خلی بی پرواه نگار می نذر
به میرزا افضل الله علی آباد می نوشتند
مکتوب مرغوب شما بعد از ریاس و حرمانی

چه ذوق دارد ابری که در پامان ریش نه بار و نیکی
نوشته بود که خوب پر کرد و دید تا چه طور خالی کنید
جواب نیست که ما بسیار از این جوهرها پر کردیم
و با قضا می انجامد به طور خالی شود خود تو محک
باشد با تمضحاک خالی از شغف و دستان
و تنگ و تنان نخواهد بود تو کو برای اگر خفت و کرد
طاق آید دیگر نوشته بودید زود سوار و الزو و سوار
درست حوالی در اما حسرت عشره معنی اتم
و لقد شفنی نفسی و امر بقمها قیل الهوار و کاش
اقدام بدعون عنت و لراح کانهما اشران برنی
لما ان لا ادم چون زمان ملاقات نزدیک است
یازده

زاده ختمی ستون داد و السلام بعالیجاه
محمود خان و بنی نوشته اند محمد و محمد
الملک الودود قتل اصحاب الاخذ و بالنا
ذات الوقود یریدون لطیفوا نور الله باطوهم و الله
شم نوره و لو کره المشرکون سخن بهر تکیه
باصریفان خد از این معنی سپرده بردار قل متوا
بعینک قاتل هم الهانی یوسف کون شاهزاده اعظم
روحی که ادا کرد زو سیم نذر دباک و هم داریم
بجاده و سب و دل و روی او کشاده است و
ما و سعیم فی العنسی و لیکن معروفه اوسع مکرر
طایر اخبار کنی و مست عالی چیز دیگر

بوی اولی عهد مرحوم من نور البیضاء الله علی النور
بجز کوشش و جهد در او خد او خاص و
صدق در کار دولت پادشاه خیریه و دینیه
دیگر داشت یا غیر این دو چیز فیس و شرف حاصل
و وراثت محافه و میراث که شت یا با جفکال
سک عیشی و صفه الوطانی بر ساله لا محاله و
بخشش و نیش نمیکرد بایکی از همین که وراثت
در عین غارت زدگی و پناغانی از عهد برین
او از این قوم بی حسرت پس که سرعت را فطه
دارند و قوت حافظه دارند در حق کورند و در باطن بتباد
ماون در شهر دانا کما قال الشاعر تمیم بطریق الموم
ابری

ابری من القطار و لو سکت ببل الیه حی ضللت
اگر بیدار الضاف پس نی آنچه بایه غرور تو لمران
که دعوی ششی و ششی کنند و طغیه مغاسی درویشی
رسد علم الله تعالی رنجبت نه کج ما راست
نه مال سمیت نه بیم بلاست نه طلا و یما در هول کند
قول و آسیند و غالباً در سوگند و کاذب و بل کلمه
لمزه الذمی جمع بلا و عده و بحسب ان ماله اخلده
گویا باور نمیند از زور و دوری کین همه غلبه
در کار داور می کند کاه بواسطه جنس و زکوة در اش
میکند از زکاه و کاه بوی همه شکش و مالیات از آب
میکند از زکاه و کاه باندیشه حوادث و افات در کجا

میکند از دوشک نیست که عاقبت در دوزخ ببارد
خواهد رفت و دای از آنوقت که در عالم محقق سر
نکوی بهاجا هم و جنوب هم ظاهر شود و راس طو
ما بخا و امه اشکار گردد آن رباب لبالب صا و ا
از سر حسن مشبهه متدس بدوسی نویسنده
صاحبانه ملکایم چه خبر از آنکه تراحت از حنف
روست به حامی قلبت و شطح شریف از مانی که
قلمه یاغی گرفته شد و بود و مال هر شان
کتابت اراج قشون رفته رسید جامی ماموریت
خالی بود و جامی شهادت و غارت مطاع
نقدین هم پستری نیست شکر خد اکیند که امروز
جامع

جامع حیات دنیا و آخرت نماینده را غیر و حسرت الیه
والاخرة ما یم و بس یارب از نادگرت سی طالع
را دم همه حیات یکطرف صحبت های قافا حین
یکطرف که روح هست و روح از غما جرت او
مانند صمد مذبح یا قوم علی الغریب نوحا
نوحا او از مهر کسایم و سخن و نوای این تصنیف
خدا ابراستخوانش کل و ماناد و اینها یاد مانی زمان
جالبیت است که بقول احوص بن محمد و لست شایسته
واجب ذکره تحت العسل الفود و سنبل اما امر و
رونگار برست شغف و شهر از امثال سنده
تبار و اوار است و نه مصوی و شهنار بی مشرق کانی

دولت پادشاه و کثیر و توالی قوای حضرت
و لیعهد روحی فدا و پیرو جان نمی فهمی محتسب
از جوان چه خواهی شادی فتح حسن را بنده
با قدحمید و رقص میاورد بچهار ل صورت خود
برنجند نه حمل بیولای سبحان الله عجب عالمی است
نخ شش هزار زن و مرد در شیشه و همه شیعه
تشری اسیر شش هزار صبی و محار بوند
و بفاصله دو ساعت قدرت الهی ظاهر و
بر ظلمت قاهر شد و کار عکس اتفاق افتاد
خلاص شدند و خلاصیها اسیرند ما خواهند
خواجه مانده یک قوم را از تارک رود
بنا

تاج مکتوم جوهر بسند حسن تبارک الله المملک
لونی المملک من شش و شرع المملک من شش
و هو علی کاشی قدیر و السلام سکی از دوست
نوشته اند روزگار عزیزان روزگار عزیزان
باشد بی دوستمان سپردن همه آمدند المکیه
نیاید از مقتضیات طالع و رنگون و کردشای
ناهمجار کردن دوست یار میباید نمیساید غیر
مساید و نمیساید روزگار را دیدید که چه اساسها
چید و چه باطلها رجه و چه حقها باخت و
چه حیلها ساختن سرخ بازگیر ازین بار بچهار
آفرین بر دهن و قادیما که مانع را بجا نوشت تو

هرون بابی نو کس گفت قاتلک الیکانک مغنا
 مطلع علی سترنا انما منب لرمهر اولیل اندر کشفه
 یوم انکف اند و حال انکه تشپیه ممدوح شب نامو
 و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ سجنا علی نوشته
 بودم جوابش از شمار سید اندیشه دارم بدست
 غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان مردان
 محرمی کو که فرستم توغنی سامی چند رمزها و غمزها
 همز و لمزها کجای فساد و عناد عاقبت ندارد
 طغیان عجمیت ندارد و مکر و اولکر اندیشه
 خیر الماکرین و یل الکفر ستمه لمره کنایه حساب
 حاضر به کام تحریر است و غایب بند و شامی احمد
 بنما

بشما آورد و اینها را او گفت که من نوشته ام خط و طم
 بغایت خشن و فاضل و صدق صغای انما که می
 فرستادن و جلدی کاغذ است مان میگویند که سبکی
 همین شده و اینها و ز اقیماست خدا پامزدقا
 عبدالرزاق یک را که شرح احوال انظار عجمیت
 نوشت نعمت قال در کیش من سلامی از بن عالم
 در کفر سر زلف چه نخبه تان است کروا عطا مسجد
 بجز این کوید شنوان احمق سحاره چه داند حیوان
 حضرت تکمیل حالا و بالفعل با کمال بحال صوح
 من فی راحة الثراب و غلب لونه من اللؤلؤ
 نشسته پیش من شمع و من انشوق چه شمع سوزا

ز آتش سوز من ز آب می خورد سرخ تر شدم
خروس در شب تیره تر از غروب و لایم و لایم
سگی از یاران نوشته اند صد دیگر
گفت شرح در دست ماقی بالبد مسا خود گری
پیموئی من گفت اینها کفتمی بدت که خامه پیر
شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموش
کاری پیش گرفته یاد یاران قدیم و مخاصان
صافی جان نمیکند یاد یاران یار ایمون بود
پیشی سحرهای رمضان است که خطا و خطا و تحریر
میشود رحم الله جلار سب متاسف کاند مانده
کنده را غلطی الفور لیس سحت حوی دست

که چرا این قلم نوشته ام بی و دوست اما از تحریر
شبهامی با صبح غافلید که شمار از سیاهی است
دشمنه و بنده تا وقتیکه مراد برای وضو و بر وضو
میاند نشسته بودم تغییر قلم به کام کمال و سگی
عوض کردن اسبهای بیست در طول منزلت و
و مسافرها الان طوری حجاب و نماز که اگر
شما بودی کجرف نوشتن قادر بودم بهیچو انعام نامی
خور خواب نوشت فاتحه است و لا انعام
اما انختگی و خوابی که رمضانم غلو و علت شده
الان بلاکم کاش الله شاعر و قادر بودم که کجرف
قران بخوانم یا تاوت دعا سحر کنم بالمره غافین

نمانم بس فردا بیدارم و این با و مضی آن هم گذشت
و هیچ کار نکردم بقول قیس مصری ذالعام
مضی و لیت شعری بل بحسب فیض اقل
عمر کوته بین امیر در از خدا وجود شمار بسیار
انشاء الله تعالی محض مجور و در لیا لی قی در از خدا
فراموش نفرموده و کار صاحب دلی روزی حرم
کند در حق این سکیب و عانی و السلام سکیب از میر
زاد و کان بخاتم نوشتند از صدقیت شوم
رقمی که از موقوفه ضر و قانع مکتوب منصوص
شرف صد و یاقه بود و یارت شمشیر ام
بکه ام عمارت رض کنم که سکرانه چه بود و یاقه
پیم

چه بکارند که را تنصرت به سمت عنایت کند
هم غنیمت در غنیمت بنظم اندر نظر خواهد بود
احقر فرخنده توانی شاد و چون بفریدیون علم
کاویان بسی شرمند دام و در و بار پادشاهی
روسیاهی را لازم و ملزوم شده ام هر که محرم
شد رحمت ساه و روزگارش چنین کند محرم
بجیش در این اندیشه بودم که خدای چنان ببل
فراهم آورد که در رکاب قبله عالم اول
که خود را بسا و دشمن زند و بکشتن و بهما باشیم
حاشا که ز سوختن ننید شیم بر آینه شمع کجیم باشیم
ایضا سکیب از امیر زاد و کان نوشتند

در باب فارس که امر و مقرر شد و بود همه موقوف
شمار این نظر و بعید روحی فلان و رساند و اقم موقوف
ما از خود بیوس و هوایی نداریم از خاک است
از موصف رز و روقوت ما بمان نظر توجه و آ
حضرت شاهنشاه است پروبال ما بمان فرماشت
و دستور العلامای ظل الله محال است که اقصای
راسی بایوز انقیم اگر صد هزار تنک بلا سربا
بریزند یک کلوخ بپاداش ننید از نیم که بیستیم
چه کار داریم دستان کو کلوخان کجا بود کالیت
پن بی الغسال در زیر حکم و فرمان خد تو مال
سار و لسان و رستان با یکیت پیش آری

و بعد از

و بعد از عید منیب از نیم هر وقت و هر طور که بفرمایند
که برو و لغرس سمیع و مریع و هر کار و امر بایم
و مطیع صد کار از خود است کم نیست نوکری لغی
و در خود نیک و بد داشتن و بجز و خیر و شر فهمیدن
چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نیک
غیر این چیزی نفهمیم قاصد ما ممر و السلام
نوب فریدون مهرز انوشته اند فایت
شوم میرزا محمد حسین که آه خبر ما ش خوب بود و
رودش و ششوش پشمار متح و مرغوب اما
یکجست خاطر سر و علام قدیمی زاید الوصف است
و از رده و است پس از مرگ خوان کل مانا و

در این حادثه جدی شکسته دل و پریشان جان شدم
که بشرح و بیان مسکح هر چند پند و عیوض
و بدل از همین دو دان سعاد و سما بخا اما در موجود
لیکن با الاصل و مرغی لالعه ن و قشای لایح
حرکه آن وضع القبال از کجا حضرت تال خصال
شاهزاده پهمال خواهد بود حق این است که تکلیف ضربه
و شکپ در این مصیبت مالا یطاق است اما
مرو و روزگار عاقبت کار صبری و شکیانی خوا
کشد فطرت لها یا غر و مکن مصیبت ته اذ اطننت یوما
لها انفس و نلت و السلام بیک از امیر زادگان
نوشته اند فدایت شوم پر و نه مبارک است به جا
داشت

داشت که سواد و آرزای سحای مرد کام در چشم دهم
و قد جانز اینا ز طور من شکبارش نام خط کا بخت
الطوا و یس اعتمادی لحوق کبراشن الا ساد معنی سلیل
کا العقودونه لذوی التحدو سلاسل الا قیاد از این بی که
خلاف عادت موسم آمده و هر مایش افلاوه
شکایت فرموده بسیار بجا بود زیرا که هیچ پینه
سجاولی نیست کام خوب نیست مگر عشق انهمم
با اعتقاد و حسا بر که میکوید گویند که هر حربه کام
بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه کام
نوبت سیف الملوك مهر افروخته اند
و نبت سیف الملوك و اما حسا ملک و الملوك

لوح همچو آدمها مستحق العاشد که این طور حرف
 نه آنها که فراش افراخ میبند و سطر مارا که
 لوح و السلام بشا بهر ادخا بهم مشرب صلبی
 و ظنی با یک لک طشه که لوح او نو نوشته
 و این لغزل پس از مرچوم قائم مقام
 که نوشته شد تا سد دل من به آلف چه خبر
 هم دل بشد کار هم س کار ز تیر تقدیر
 چنین بر دل من شد شاید با قوت پیرش آید
 چون دل که اسیر آمد در سلا آلف تیر اسیر
 در بخت تقدیر ای زبور یون من یون من از تو که
 طعنه بفرخار زند کا با بشیر ما با تو ام از تو ام
 غم

خرم دلشاد چون تو ام از تو ام غم منم و کمر
 جان از بد هم شرم رحم شیه ملاق بوس از بختی
 غزلت شغفت تیرا رخسار تو خلد است که
 رضوانش بر میخت کوی بشکر لعل و بگل
 و می شیر جا کرده در آن خلد و شیطان کج بان
 در بخت هم دام و بخت تیغ ز تیر شکفت کج کج منم
 دل دین زانک اسیر بوس میسر کمر فند
 بهنجیر تقصیر شرب حسیه شد بوشیر از راه خبری
 سحوان منیت چه راه شود پسر ز اشک عشق
 تو کرد و شرب من رفت در خدمت درگاه
 خد و ندی تقصیر کج شود چو آدم داد از جهاندار

شاید که بمن شب در اسی جهانگیر عباسی شه ان
خسرو فرزند و که کیرد او رنگ سینه شاهی با چشم
دشت اینجا بود و قات بر من شج بود و همه کاغذ
نیکه نوبت ناله طمعه روحی فد و فرمایش
فرمود و بود نوشته ماند نه جواب کردم که
تا حالا که صبح شد اقامت یک شب و شکر احوال
بودید اما او نمیخند بود که همان قالی و ترشی بود و
وسوخت و لایت را باید فرستاد اما قالی و اجا
ستردانسته دید هر کدام مناسب بودند حاضر و موجود
اما می دانم جواب ناله طمعه را امروز چه بگویم
که دیشب از دست شما هیچ حکام از پیش تر نشسته
ما

تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخواهد بود
مشکل که امروز هم کاری توانم کرد و چه اگر گفتار
بهوشم از دوست تو او از دست تو دیدی و
ما را بکشد اشتی و رقی میجو حی دل از ما برداشتی
آخر ای چشم سنگین دل پاران این کنند
دو سان میجو حی ما دوستداران این کنند
ای بادشاه خوبان دوزخم شانی دل پتو
سکان آید و قیامت که ازانی از حراسان
شاهزاد و خانم نوشته اند شاهزادگان
قربانت شوم لعل دقت کردم اما در این
پری و عرصه یک پرورنی گرفتارم بد گوید

ای بادشاه خوبان
دوزخم شانی دل پتو

بدخواه جانگاه شایسته هزار انکار و کراهِ نقره
اندود و بقد و عل غمیر سخت بکند بغل همه پ
ماش امدم و بدکار بهاش اعلایه منم
و دایم در این اندیشه و تپ سرم که سادگی
جویم و کناری کسی سرم اما بر تپشتر دجلای
میگویم بتر به بند و بلاش میافهم متفق میوم
که دل ندکم معتقد میوم دگر باباش به
خونیت که مثل خود ندارد جادونیت که
فیل شاهرا میغلطانند خود ساز و اصول باز
و رمان اور ظریف در همه فن سرف بقول
عربها و کان تحت اسنانها روتبعه قیه سحر
بوز

و جنوب ثواب لهما قاطعت شمس و بدر انواب
مستطاب شاهرا و افخم کرم طلماسب میرزا
بلغمه بامیهوی ویشا احقیت این ماجرا
اطلاع دارند و چندین بار در خدمت سراسر
سعادت ایشان شور و صلاح چاکرانه عاجز
کردم که دل برفراق ننم و اور اطلاق دسم او
و اجازت ندوند و ملاحظه راسی جبهان را برای
ولیعهد روحی فله را فرمودند و الا حقیر
و صحرا می حام وزیر کرسی تربت هر چه عمر و اصرار
کردم منع و انکار کردند و تدمیم که این قضا
دیگری عرض شما برساند خود سبقت نمودم

از خراسان بشاهزاد خانم نوشته اند
شاهزاد جان فرماست شوکم ز دوری تو فرم
چه لاف مهر زخم که خاک بر سر من باد و مغانی
من اما یقین بدیند که در این وقت مایه
خاک بر سر من و ایران شد تلف خواهم شد بار
دیگر مشکست تفضیل حضور و صحبت سرکار و بقدر
خدمت بانو نه برسم دروغ و درود که آسمان
نخواست ایران نظام کرد دولت و دین نظام
پذیرد در این اعصار و اعوام کسی مثل بعید
حسب مقام ما و ما در عدل محض محض عدل بودی
خدمت بوب و خدمت نوب و نوب خوب میشد
و قدر

و قدر ملازم میبایست به خدمت خبری نمیگفتی
میداد ایام را بدو و اهل را پس اهل او چنان
در مدت سی سال پرورده احسان بودند اهل
خراسان را در این مدت سه سال چنان نبین
عدل و انعام و غلام فضل و کرام خود فرمودند
که صد برابر مطیعت از اهل آن سامان شد
بودند این بهره غلام چه زبان بگوید و چه بیان بگوید
خدا نخواست که جهان در عهد جهاندار می اورن
و ازنده باشد خوش از نوبت طالب امیرزاده
اعظم و محمد و مکرّم این نظام حرا میباید
ماه است که خبر می را از باچان نداریم خدا کرده

میان ایشان اتفاق است یا انشاء الله اتفاق
امید وارم انشاء الله اولاد و لعین مرحوم
طوری را ببروند که دشمن مال باشند نه دشمن
کام و روز بروز شوکت و شان این اوجاق
کردن روق افزوده شود و ختمهای مرحوم و
بهد زرقه باشد محضی از شما بهر اهدام نوب
ظل الساطان رسید مفید باشد انشاء الله
از احوالات مفصل مرقوم نفرمایند به محار
از نوب فراموش از اعراف نوشته بودید که
در مشق پیش است و در درس پیش مرحوم
ولیعنه هم کمال اتفاق داشت و ادن عمری
مرگ

مرحمت کرده بودند حال که این قضیه اتفاق افتاد
انشاء الله تا آخر انداخت خوش گرفتند عرفان نرفت
ساقی گرفتاشان بگذارد که قرار می گیرند همان
کانه بنظر نوب مستطاب شاهزاده اعظم رو
فاده رسید غایت فرمودند مغری الیه در خدمت
نوب شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد
انشاء الله در بهار آمدنی شدیم اوجاق حکم
مایطرق فیما آمدنی خواهد شد از نوب امیرزاده
جنانکه میرزا هیچ مرقوم نفرمودید که چرا ملا
و اندیشه و بازیان شاعر عسی انچه
شیئا فیهو شعر لکم سائر امیرزادگان از بزرگ و کوچک

چنانچه در آیام ولیعهد مرحوم مطمع راسی و پیر
مخدوم مکرم امیرزاده اعظم بودند حال نیز
باید بهمان حالت باقی باشند که حکم نوبت شایسته
اعظم روحی فدا به نیست و بس باشد و در
و حمل بعون خدی غروب سل که با دریا بجان ایام
جهانزادانین و طرح نوشت تا از رویه و در
از خراسان بمحضران امیر نظام نوشته اند
مخدوم مهربان عسکرخان با ویران عسکر حضرت
اثر و نیست از محفل طش بمحفل عیش با مور
شده در ظل حراست شاه و ولیعهد روح
العالمین فدا و خیر او در کردش عید سعید پاد
بگذرد و باز

تا از وقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله
لعالی ضیاء فکین و شکار اندازد و فرین بران
چندین سپه را و در سفری چنین ملت سنرم میگوید
و همه در جان ناری و جلا و تششای عیال و
ندارد و هر قدر نوبت جهاکم سپه را داشت
شوکت ریاده و پیشش احوال عالیا و اسمعیل خان
بفرمایند جاور و چه که پارهای باین کشتار و رومی
در راه خدمت دولت قاهره بگذارد حضرت
و ولیعهد روحی فدا و چندین عیالیت و مرت
در حق او دارند که اگر شما اندکی از پماران را بگذارند
حکامی کار حامل عرصه بالا خواهد گرفت بی التماس

میلند و خوب می دارند و السلام از خراسان
بمجد خان امیر نظام نوشته اند مخدوم
مهربان برای اسباب قورخانه بعضی بزرگان
در خراسانست که باز باید از تیر زهره الهه ای
انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فدای فیصل
از باقر سلطان و البرز کرشد و در خوف انگریز
خدمت عالی فرستادند و دیگر دلاشته باشند
که بعد از مرضی افواج قاهره سپاه چو شیری
که چنگال و دندان ندارد و خامند ایم نو حسن و
میرزا تحصیل ناب و مجلب آمد بابت گرفتاری
شمار طارم و سعادتی سرت نمبهاست حیر
اضطراب

اضطراب دارم که مباد جوز ابر بر سر
و سپاه برود بوقت کار نسیم سپاهی که اول
بهار رسد است و بعد از آن هر چه آید
و کرمه ام چه میرست که شتر از ما بچان هر چه
آوردم همه مرد حیثی اشال بر انالی پاک که چنان
صد و پنجاه داشت با فضل بچاوند اردم
سک خلیج هم هر چه در سالهای در از اردو می
گیری برده همه را باک ششاه صاحب جمعی
باخت در قمار عشق ای دل کبودر شانی یعنی
پشمانی باری شما حال شترمانی که وشی و بوجمان
از خراسان با سکا آورد و اند متوجه شوید که لطف نشود

و بعد از اس قاطر نصیر شدید بهر السلام از ترز
با صف الدوله نوشته اند حد اوید کار احصا
احصار الامم و رم که حساب احدس الهی روز بروز
بر شوکت و قدرت و قدرت و قدرت و قدرت و قدرت و قدرت
احوال با همه نمونه شبستان بود و قیمة کریمه باشد
شمع بر تو وصول به جمع اندخت فی الحال رقی
کاستان یافت یا رب این التشر که بر جان
من است سر دکن نشان که کردی خلیل خدا
شکر که همین توجه خداوند کار عظم کارها
شد التما کاستان کردید نظر علیان آمدن
همایون از ساینده مراحم و مکارم شاهنشاهی
در محفل

در محفل عام و محاسن خاص نصیر نمودن و نایب
السلطنة در قدرت و حیرت شد که چگونه درم
نمایی و تکافی این اشتاق و عواطف را بیند کمین
دست بدعا داشته متوسل سوط اجداد و کما
هستم و در محروم و در پیر این یک کجایا را پیل
روانه شد که خبر و رویداد و پیچ و تاب و کجاست
نیست که فصلی در جواب مطالب مرقومه خود
داد و شود و در روز بنده دوازدهم محرم را بجا آمد
تا فروغ خواهد آمد انشاء الله همانند ارشاد
باید رسید ادمی نصیریت که تبحر العمل محمد جان
رقما کند و خفاف خواستی در راه ما برای پی

تا بجا کیمای قدس بیا یون برسد نوبت خرمیز را
اما وصف آن رفتار که مکر پادوف شد نوعی اعجاز
ممود که هیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود و ملا
از انشا الله تعالی شمایین المیحه که اندوخت
نفرماند دم پمار خلیق صادق مستوفی
و مشرف منیت بخت بخص با شما طور می معتقد و محاسن
که فوق آن ممکن نیست القبه کاغذ و تعارف کا
در راهها ما و برسد پمار بجا است اگر فرمانی
ببرافزای او ما محمد حسن خان که او پند صاید
شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال او
نور اعلی نور خواهد بود و امیدوارم که در قمر
کاشان

و کاشان و شهرهای که در عرض اوست
از تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خبری
ندارد و مایه امتنان میشود مضایقه نشود و استقبال
و ارام قدری خوبتر قرار بدید منزل و مکان
را البته خوب خواهد فرمود هر روز و کجاست
اشقائی یاد بودی از شما یاد شود پمار خوبست
منظر لطیف پاطمه روحی فداه این است
که حسن سلوک باین طوری شود که رفع بدنامی
مادوف باشد معلوم شود که به بها ابرامان
او بوده و الادولت قاهره ایران قهمانست
و غریب نواز پاشا شنید خبر تازه که قابل عرض

باشد منت مگر اینکه بواب حسرویس زارین
وارد قلعه می شود و عراف سروج بقورت یابی
رسید نیز نور می رود و میگوید زود حواسم آمد
سلطان محمود هم حاجی ملا شریف المی اندو ترا
سپار پمار خوب را و اندیشه امروز با یوان
نامه شعر رکمال رضامندی از نوافتهای
شاهشاه و همجواری دولت ایران مبارک و وزیر
بعد و هم با یوز انگلیس از دلچسپی واسطه کرد و المی
شفاعت کرده او را نزد حضرت والا نمایندگان
یک که از سیلانیه فرار نمود در ذهاب جاویم
خودش با پسرش این روزها وارد میشود شاهانه

امرا و محمود با شاطور که صلاح دولت قاهر باشد
قرار خواهد گرفت و ختمهای نوبت تطایر و الا
در این جمع ضعیفین که رؤس عثمانی با مثل فرود
راضی و شاکر باشند و محمود سلیمان و میر و
و روزی بعد او هر چهارم اختلاف را با امید
را و بروند البته بر رای عالی مخفی میماند و السلام
به میرزا تقی اسفندی نوشتند به اندک بحث
و بدکامینا که نسبت بمن کرده بودند این بدکامی
ار لومرادر کمان نبود در باب کرمانشاهانی حق
و اری یک حجت که من رفتم خودت را اشیا
و لب میداشتم و باضم غلط و خودت خلاف

صلاح نمیداشی اما حق ندادم باین جهت که ذهنی شمایند
 یقین دانسته مهر اموسسی خان را میجویم اینجا بقیم
 نشان خیالانی که در باره من نیستید اعظم ارکاغده
 نوشتن در انچه در منزل علی آباد ما افساد در کار لوا
 طما سب میرزا اوصار در باب محمد بن میرزا
 اران رکندرت و ساجا شمشا خط کرده اند بن
 چرا که شاهنشاه و نایب الطه روحی داده اند
 بل بر غایت حقوق پدرم و حرمت جسم است
 اند علیه قائم مقامی این دولت را بمن و وزارت
 و لیعهد ابرارم حرمت فرموده اند از این موجب
 مال از مضیی برای تو غصه و محن و مقهور نیست
 اگر من

اگر من مرد و دنیا باشد این با منسوب را از دست
 نمیدهم مگر قطع است قوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت
 بر وزارت کل شاهزادگان و میرزا و گران
 شاهنشاه و مقوقه مفصل الی فراری من مشورت
 برادر من همین غفل کرمانشاه و مقوقه صادر فرمود
 در همان رسد خط معتمد بود بالفعل حاضر است
 ما ساطع چندین بار فرمایش صادر کرد
 خصوصاً در همان منزل علی آباد ما افساد در کار لوا
 طما سب میرزا بواسطه و بواسطه ابرارم صادر فرمود
 که همان مهر را رسم مستحضر است اهل ولایت
 بهم نمیکردند و شما هم اگر من با این شدیم لایق نمیکرد

معتمد المراتب بدو جته و دل نکر دم تجانی و عرض
اول ^ن کجا کردم بدو دلیل که مصمم سر اموسی خان از همه
وزارتها سر بود و ثانی آنکه سر اموسی خان خودش
داخل این کار نگاشود و راه خدا افتاده است مثلند
خسر الدینا و الاخر نیست و چون احوال این کار را
از او ساخته نمی شود و در خدمت پادشاه طعنه
جا نکر می شود و بکند اسما جان ^ک لال ^ک قاف
سجده دارد و عمری بر فاه میگذرانند و نیش
کس بهر است آخرش از راه تو منقبش از عالمی ماک
هر مس هم در این از چاکس کمتر نیست پس او
میست خود را بخیال نمی اندازد و در خدمت راجه
باید

بالا بر از بدستی سودا نخواهد کرد تا سایه پادشاه
السلطه روحی فداه بر سر من است هر کس
وزیر کرمانشاه باشد هر اراد من بامریضا
خواهد کرد و ما رسال که من سر اموسی خان را
راضی شدیم که کرمانشاه رفت خدا عالم است
که بدکان اصفهانه و له میخواست خودم را
حکما بر نداشت من او را چندگاه سپردم و خود
خود کردم اما با سلطه از ایران مراجعت
ارباب نایب سلطه روحی فداه شاه عادل
در این باب نیست همین کاف غنیمت نظر مباشر
رسید هرگاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه

برود در همان منزل علی آباد تسبیح میگردم و پیش
چه لازم بود که مدار الحاقه بنویسم از برای خدایا
کار باز خود ترا در دست متوجه باشم خوش خود ترا
باین افسانه پایشان مکن نقین باین هر کاسین
مالی تا مصی مالکی از شما باشد و طالب شود فوراً
بجودت یک گویم محسوس می باشد خود را حق از زمین
چه لازم باشد بایست که اقامه من و شما عرض
کم تا چه رسد به ارادۀ حکم که سوزانند و شما بنظر
محرمیتا کمان به ارم باشد و اسلام و اسلام
بمیرزا محمد علیخان شیرازی نویسم ایند
محمد مهدی مولای من رفته خط شریف را زیار
کردم

کردم مرا سپرد و صفا و کلمه شایع و صحرای دعوت فرموده
بودید برای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی
ولیکن القش پیر این اشقه با جوانان القش چون خود شوح
و شگفت و اجلاف و شک و بجز و صرف خوشجوی
طرف بد بیکران کند از بد باغ و صحرای انبیا پیری نویسد
و شجعی افسرده و شتاجی بر پرده و دلی عهد و حاجتی
محنت سید که صحبتش سومان روح برقیست
از عهد لوح خوت شمارا احه افتاده که خزان باغ پرید
و نموم لصحرایا انیکه حال انوقت نسل سهار است
و موسم با صحرایا در محفل خود را و ده چو منی را
کا افسرده دل افسرده کند و بختی را چه لازم که سهار

بعد از چندی که سپهر صفا و گلشت باغ و گلزارت شریف
پیرید زخم ناسور و لوی کافور و مرد کور با جود پیر
همه جا با غم همدم با او همراه باشید الحمله شهر
تبریز است حسن و جمال حسرت از سر من جاری
بردارید و مرا کمال خود که اید شمار باغ پاد
و مرا لاله داغ کیر لاله و در دهن او است دیکر را
ناله و درد و ما کس با غم خوردن آید نشاید خورد
الارزق مقسوم مسهانی و مهربانی و چو سهمین و غدا
فوج بن و شتاب کولو و کاسه گل در باغ کوار امان
مرغ دل تشنگم اینک هست که حرص نو بر مرغ دل
برایم با چشمه شمع خون فشان فارغ از ما معین روح
دیگرم

و ریختم خون کجربسا دور جا میم ریختم شکر اگر
هوس را نم و نسام بدوستی نوشتند ای
راحت و روح و مونس جانم رقیمه رسیده
مر قبات معلوم کردید اگر سفر سلطان امان و قضا
تحقق هم رساند شما از جانب صاحب صاحب زو کا
بنیات و و کالست سر او خدایا باز کفانی
السابق عابی دهری بخضرتی که بود چون قاتل و کینه
مقداری اگر نشانند در کایه مار ابد
فراموش و اگر در سر کار امانتید و یک است
همه ساله چنین با دو و اما حال که تیر شمشیر
از اکمه نو که هیچ کاری شما نیستیم خاف

بود مال مهو و صرف کردن و خود را که
و دست خود بپذیر آوردن آن بلند بر کج نولون
خلاف حال که منظر است تنرم بودن شما
در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فرمان
و تقاضای شپش و خدمت فراوان از یک
مرد که حساب باز درانی ماحه حد توقع است
میتوان داشت که محض سابقه و حیثیت خطیب
دوستان قدیم و اخطه کند ولی آنکه دست از پی
باقیمه در سازد و پائس الفت و محبت بکار
رعایت خرم مقصی آن شد که بالفعل بقضای
عدم شود سعی در تعارف رسی آید تا بدین واسطه
اهتمامی

اهتمامی از شما بسبب خیریه با ششم با یکایک مقصود
حقوق که یک اسب عربی میارزد و با یکدیگر
که بی شایسته اعراض چشم آسمان که بود نظیر از آید
برای شما خدمت مادم از برادر عزیز ملک الکتاب
گیرید و در قطع فصل کار می بند شد و پیران
هر یک عزیز باش و شکر تم لازمه بکار ماضی که
بفرنگ رفته بود امتعه نسیس آورد و مزد آن جان
که کار کرده و تکلیف خود را در رعایت سریم
بعل آورد و در کار انجام دشمنان و قومی خجسته مرد
خارج بهت شما مادم تا چه کند قوت بازوی
تو و السلام بیکلی از دوستان نوسه

۲۹۰
مخوّم مهربان من مشاول شمع
قاضی جدید بودم که روی محفل ارماد و شمشیر مبارک
و مجتهد و سوزنی و سیاره و نند و چاره و میرزا محمد
و عبد الرزاق پاک جمع که منقش شده و کوفته
نیجانی کجاء رسید کمری و شد حیوانی میافاد
پرده بالارفت در برهم خورد کسی داخل شد متهم
سد م از حاجت که کفر خیر است گفت که این
خبر از این باره جوابد بود که میرزا اما وقت شد
رسیدند تو سنو قلم برداشته و خبر می شناسی در
شراب بود و ای روز در کنار اگر تو لطیف کن
مغزوری و از یاس هر اس ندری خود را

جبه من حقیر است و اسمم فعل الثقل کثیر کرشم
حکیم آت عتاب بر زبان از مکر یادت رفقه
از روز در آلاء میرزا تقی مرا الهامش افقه محفل
و وصول نوشتجات حاصل من مقرر شد بسم الله
این بر اوین جا و کافر کوب یا برین شکری که باب
ما محو و تشرین نویسی که شمع جان من احسانت
ما شریست از کجاء اگر کردی گفت از از روز
مالا حاء که مرا بر تو کجاست در همان نشاء
پسر قرونی مورچه پی زده کله زده شستش
از روز جزا بر آمده وانی که جاش بر لقا
بود از روی حشوا شبانه میزد و اکملش را

فرش در زیره هم سپردنم از روی از نمودن
و کینه کاری علی بن ابی طالب و جوهر معرق
پادشاه میسر ادم کفتم سخنان این به مثل مشهور
هر روزه صابون کمال و از رسم روزگار این است
که همه جازادگان زیر پای انادوگان باشند
کف من چه پیدانم از حاقانی بر پس که کلمه العین
کفست ماری لابد و چاکر استیم و مایه کبی
نشته و انداز و مقراض خوانستم تعجب کردی
صرف تازه است بفر چه عادات و آذاری
کفتم از این راه که روح عادت نذارم کف و دیکه
چه عادت داری کفتم از این راه که مرد و پسر

اگر از گران و غافل نشود بودم گرفتار هزار تن
نمیشدم بعد از این عین مصه لوب طهارت
که حکم و فرمان بود و صرف مطلب دشت دست
گرفتم و تمام کردم کاغذی مبرر از بیم لازم
دانست از این راه و ادم و کفتم و کفر کاری نیست
تحصیل تو تمام شد گفت کفتم انده باقی داری
باقی نوشته جات را به الضاف کو مروت
کجا است که لوب شاهزاده خطانی بخوابد
خود بنمیشد و تو خوبی دست با مبارک خود
نویسی کفتم میرزا پسر و بی کرده چمنیت نشستن
داد و اندک نیست که منم کفتم و تصدیع خوان

برهم نواب شاهزاده اعظم جهان فخر رض ازین کج
دارد که پادشاهین بر پادشاهان نبیند و عرضیه بود
مرجو به کجاند لفت اینها غرضی است
و من محصل و موکل مسکن نشوم الا بادی
کل دین قهرم بخمارید و زانوی بزرگ کرده و تلافی
آن ساجت را امارت حاجت در آوردم که کلان
نخ سطر اعلا یک شرح کشف ماوس که ششمین
سار دهم و او سی و چوین سار دهم
چو پوق کلاه بشمع و زنجیر سی زده چند اکه من تجریر
و نظیر فرودم و او بر کمر و لاف و دو شب
هیچیک از ساره کجانب نکردند و ملاک استکان در عبد
بودند

بودند تا آخر همه نوبت با این کجاند رسیدند ارش
کردم مل شارش نمودم که این کجاند نیز ازین
است اینجا است خیر و شکر که چه مقام و مقام
عرض کرده ام چاره چوینت با چوینت مالید و لو
و اگر خواهد ما اینجا که ملایک استکان است رسید
کفت این کجاند نیست اقا علی کرت غریب که
تا دیدم نقش و طرح بود و شمس در نقش و طرح
شد حال اسرار شد مفاشی بوده و نه کفشی
بقول قاعده ما غرک است الان السج غرض ازین
بطا و شرح پنجمیت ملایکه نیز اینجا بودند
که سیاه را میستوان فرستاد مایه علت و مکر

و فکر دور در از مکن و شوش مشو و سلام لاکرم
یکی از وزیران خاقان نوشتند ملکهای ابوی
مقام مرقوم داسه بود و خاستی اینجا که خواهد بود
فرمودند است که کشاید چه که شتی مارا در داری
جنگ رومی نادرخواست برد و لا از ما سر حاکمی
دولت مردم بود و هیچ خاطر مکرر سید که ما خود بین
متصدی نکایت رومی شدیم چون خواست
خلی بود عثمان اسب مایه قوت از بی ای
لشت و سغایه می شای و صراحت قار و باخیر
میخشد به نظر لکن حالا هم مقرر مقرر است
که تا لایم شت مصالح را از دست بدیم و تا
ملک را

و مملکت ما را صراحت کار اصلاح و صلاح کنیم
چرا که شت نول شدن ما و رومی به هم باعث است
کفر و روس است که دشمن هر دو دولت است و بد
احتیاط هر دو طرف از او شود و در حکم است
که ما خود العیاذ بالله باعث ضعف امام و قوت
کفر شویم لهذا لازم می آید که لشکر را
سفر بر و رومی غازیان مطهر عمدتاً جدیدی
مبوط مضبوط در مصالح دولتی بلیستیم
و المخی بزرگ آنها را با حش و پادشاه بار دو
همایون بفرستیم و بفضل و عنایت خدا و بطن
انمه بهی قوت امام را از هر دو طرف ما و لایم

لیکن هرگاه غرور و نخوت رومی زیاده باشد
ناچار و لابد میشود که تنجنگ در دهر و ننگ
فرو سار هم الحاح کند کار هم شپرت دارد که
که در مقدمه پیش رومی داده و در موقوفه مبارکه
و استشار شام قوم شده است و السلام و السلام
سجاجی میرزا اموی خان نوشته اند
نوشته اند در باب امر حاجی محمد خان بمینانم
چه در طرست پچاره در عبات ناخوش و بد
و از آنجا آمده و از آنجا مانده هر چه بد شد
حق خدمت ما بر سر کار دارد که اندکاش که من
خواندم و از آنش مستحضر گردیدم بسیار
تافتن

خورد و در آب نازد و آمدن او سرخص کن که ما
ما با وزیر یکسره نشود و جواب از شاه نشنوند و ایشان
بفضل خدا بعمل سادس که تا یکدگر مشطرحر من بای
لیکن در باب معاش او پاشا رومی
هزار پانصد تومان که باو میداد سال نو و در
حواله مامان سر میاند و می از جناب حاجی
یکدگر و برساند که کر سکی و بی و ضاعی او در
حد و دانه بدنامی نباشد سایل کف و محتاج
و استغاکر و خرج وزیر را کرده و حساب هر دو
بکار برده و خوب کرد دست وزیر مرد که لوح
و سیسی است لعمریه علیه آدم او هر جا در طهران

شکایت سکه خرج المصیاریا در طهران کرده است
و مردم بکار هرگز کومی طهران شاخ و برگها قرا
داد و اند که خدا اول خلایق را ندانند
از قرائت مبین از اسمعیل نوشته بود هرگاه خل
السلطان من الدوله را بحد میسر مودد آید
که باز میسر آید یا میسرها در آنجیل
در از این روز می مقرر شد یا مقرر شد
ما می آید خود ما می با هم خرج چیزی نوشته
ما آید ما می آید ما می آید ما می آید
معمان با کول بوده به نام مشو می میرزا اصداق
هم نوشته اند این وزیر صد شصت و شش
افند

افشار و دوست بجنب خدا گرفتار شود اما از سلوک
ارایه میمان با برگ برگ وار و پیل و ضابطا پار ساله
و امساله سرباز و قشون و سربازی کردن و بنزد
ممودن همه حالت عرف کرده است و بر اینجنان رضی
بوده که ما وصف وجود محرمی مثل محمود شاه
باز کار یک موز می من و ولایت من باشد نکرد
و مر ایناز رد دل سر نمود ار حاجی و عالیه محمد و
پیارش کی بود و چون گفتگو را محول بود و من
فرموده اند سوره سرفی از اینمقولهها معرص
باز از زیارت مراجعت نفرموده اند امیدواریم
فصل حد امری که خلاف صلاح باشد العاقبت

من از مقدمه بر ادرمی و بر ارمی و باب بابان
حیدر اناموساکی دست بر نمی دارم و کورک را
قبول نمکنیم و ید تصرف را دلیل شرعی میکنیم و
ما رصافی خاندین و عبد الله پاشا و محمود پاشا
باشند عذر قرار میدهم و اول و پایه خون قیا
اقای همه جانبیک کوفی کردند و از این سبب
حرف خواهیم زد بلکه بر این که حاجی هم انجام
ایستاده کی میکنیم و بر این که عالیچا و محمد و می
صلاح هر دو دولت بود و نهایت پادار خجی
کرد و مابقی کنیم و صلاح محمد ایم که حالا وزیر
از ماساکی شد و حاجی را از ان جا بردارند
ادم

ادم وزیر از طهران غایب خواهر مرحت کند و
کار ایشان را عتالی بدرخانی پاشا طمعه نشد
بعد ذلک اگر حاجی را بر می دارند و دارند
هر از منت بر سر وزیر بگذارند علی العجالة و باب بر
حاجی و قبول کورک تامل نفرمایند تا خبر من
از طهران برسد و شایه مراجعت کند و گفتگو با
ادم وزیر بشود و پس من می فهمم و بدانم چه می کرد
ایضا با حاجی میرزا موسی خان نوشتند
راور از که ارشادش نوشت رکن الدوله خاطر جمعا
که نایب السلطه روحی فد او پس ما مرقد
و تا حال پس پارسا خوب که شش ماه به جهلا

نیت مکرانکه نواب رکن الدوله میخواست همه
بارها را بگردن حاجا بکند ازند و حجت تبرقه
نامه بکشد و نخواهی که برای خراج انجمن
لازم است بقدر کفاف نباشد عالما و اخوی
مهر اسی حال را بگو اتمام اینکار در غمده شش
خودمان است ما را شهادت شرح الماس رکن الدوله
داد و بدینا یک خطمه هر چه شاهزاده بگوید بشود
اما انصافی لازم است شنیدم دو عقد را با هم
سد در جد کم همانا نوشته است از طهر ان کاجی
میرزا موسی خان نوشته اند خوشیها
مهربانان تو جات شما محبوب علیز او ادم
ایک

رسید و سلامی وجود است پیا خوش وقت شدیم
لکن از اوضاع اهل خانه و از احوال طفلها هیچ نوشته
بودی خودشان هم از روی که آمده ام بکلیه
نوشته اند و از این بگذر پسریشان خاطر
هشتم و نهم را بجه اسپرده ام صادق را چون
بولاس فرستاده ام صلاح در آنست که مادر
و خواهرش را نزد خودش بگذارند خانه رضا علی را
با خط را را برای آنها خریدم و حالا که رختی شد
صلاح در آنست که مادر بفرستند و وجه از اید
خود و دو کسند بر وجه حضرات بابان لامحاله
ضرور دارند و همیشه بی ار آنها در تیر خواهد بود آن

نور چشم بر کس اعتماد دارد و محول کند که آن خانه را بشناسد
و مادر و خواهر صادق مادر اینجا مشرب و مروی خانه
من ساکن شوند که آن پدر و خانه مادرش و از آن
از همان خالی نمیشود و پس فردا اگر بلای قریبان
طو ما صرح و مرض و فاسدی رای من درست
خواهد کرد اما امسال کار من خنسی بهر سال نذر
خرج طهران ریشه مراباب رساند اگر صد هزار
جان داشته باشیم میگیریم از دساین خرجها که اینجا
بمن وارد میشود و میگویم در کنت شاد و که او نام
سحر بدیده میگویند و حفظ او نمی توان نکرد
تعارفات چهل شش شاهی اشایان و دوستان
گشاده

گشاده تر از و بامی خایا راست از بس میگویند
و علوای ریشیده از خانه بکوه رود و بر سر خا
کو رخنه یتیمهای من خسته شدند خورنده الله
پسند انجمنم کرد که میوه و سلامی تعارفی را
بخورند و بنده و الیچ عثمانی اگر هزار سال عمر داشته
باشیم و همان بونامی مهائیر الشخوار کسب حیات
بخدای دیگر تفاوت من و او این است که از
عوض و ملاقی نمینویسند و از بنده خواسته و میخوا
و میهرم و میدسم با پوست سگ و روی
خود میکشیم و میسیدیم و اگر اوضاع و احوال خود
مراد و اوقات توقف دار الحظا بنویسم با

در دهران برادرش بود اندکی پیش تو کفتم غم دل
ترسیدم که دل از زده شوی و ز نه سخن پسا بگفت
باری پول قرض سپه دار منوچهر خان را زود
برای من رسا شد که الله تعالی از این قضا
که برای دیوان کرده ام خلاص شوم یا رود
را خدا چاره خواهد کرد نصیب من قرض های آن را
هر چه بدم بود روزیکه بچن جانزار و ده می کردم و دو
حسن جان بدم قدری نوشته ام و فرد حساب
و جمع و خرج باقی و فاضل را که ریان و ایام
باقی میرزا محمد پسرش نوشته اند فرزند
در آهوان که بنه اردو رسیدند تم تعریف و تحسین
پادشاهی

ساری از اسب با نخی و تیر اندازی تو میکردند
قطع نظر از اینکه اگر میپریم کسی لعنیه از تو ندارم
جز تو عیال مرا پرستاری کند در واقع نفس الامری
تعریف و تحسین تو این است که رقم و کاغذ نامه را
خوب سولسی و محاسبه را خوب برسی و محاسبه
و کار در خانه صاحب کار را طور می را و پنداری
که مردم بشنود می از اندر خانه برگردند اگر عبد الله میرزا
بشوی یا بهرام کور یا قاپوس و همکمر منم نوشت
ضررت عیال پاک را در خلوت حشرت
سرکار و الا ببر کند ارشش در الخلافه را عرض
کند عیال پاک همان است که سبزوار آمد و فرما

شاه خلعت زند جان میرزا را آورد و اطعمی را این
 انشاء الله بطهران میفرستیم آقا جان باند زلف
 باشی در سمنان تا کاغذهای من برسد و در آنجا
 کاغذها که نوشتم مونس و محمد و لیحان بدی نفرستند
 محمد و لیحان بنویسند بر نهانده و کاغذهای لیحان
 زند از مشهد میآورند و البته بمن برسان که ا
 انشاء الله الطمینان حاصل کنم فرارش باشی بخدا
 محمد و لیحان بنویسند تمامی یکایکی منظور داشتند
 از جانب و الا کمال حرمت با و و محمد تقی پاک را
 مصطفی لیحان بشود شال پد اگر خوب باشد
 و تمامی لباس مخصوص آقا محمد حسن موجود کنید
 بهر دو

بهرد و بد و اگر داشته باشید که بگذراند این
 خلعت بهمدلپار بسیار خوبست و اگر بد نشود
 ندی بهتر سیورسات سالمان بگریزه وجود
 و روز میدهند از لاسکر در اهرم هر چه از سمنان
 بگیری و تقبشون بدی بهمدلپارش باشی این
 خوش داشت اما لاسکر دی سال جو موجود و از
 مان هم است شست خروار کویا که داشته باشند
 تو هر چه ان فرارش باشی بگوید منا حابه ان بگذرد
 مونس چایی در شهر یا حاصل صحرای کبده ثقات
 وجود من بمحو اهرم معلوم مردم نشود و عای زیاد
 از حد ببالچاه محمد علیجان برسان و او را دین

کار بد ارطهران که میآمد امر غلام خاوت مشکین
کار داشت اول سیر کار شاهرا و عرض کن
تقدیم به شانز اما فاجعه حسن بسیار و کاغذ خط
جمعی از او بمن بفرست که بدانم شاهانه
تعالی امر شان بفرستد و عرض کند و خودش باید
هر جا شاهرا و برود و سر او باشد ملک یاور
بقاسمعلی بسیار و علی بولید اشراق قاسمخان
اما حاجی اقا شاهرا و بفرمایند که در بن
ارمن دو نفر کاغذ در آن با یکپسند یعنی از قاسم
خان و قاسمعلی از سر بهنگ مساحت کن که فوج
کنا شهر گامد خاطر مجب است یا کمال آباد
برود

برود بگوهر که بونی همانرا میکنم و نیک و بد را از او
دید حاجی اقا در باب مهدیخان سر بهنگ حرف زد
چون سر بهنگ و عیالین بر جور نداشت شاهرا و عرض
کن محرم تر از حاجی اقا گیرند اید و این حرف را
باید خودتان مردم نرسند خسرو و سر اقبال
مس که خود اسم او را برید در دست بفرست
که حاجی اقا از خیل لطف و محرمت خود آید
و از سازید و این خدمت را اما و رجوع کنید
در باب صافخانه باید بفرمایند که امیر در شهر
کرده بود ما چون خود فرستادی بودیم غل و امر
برویم مالور اینجا بخیر میسر داد و محقر خان

که مرده قراجه و غریم دو دسته مالیاتش را
سلطان مراد مهر کرده اند اینها همه را باید بر سر
ان شاء الله اما چون منشی میباشم چه لازمست
که از حال جاکشیم نیزه سپهرش نوشته اند
سپهر نور بصیرم من از تو غافلیت هم تو چه از خود
غافل گشتی و سیر راغ نشیوه در ویشان است
غافل بی ایشان سیاحت مردمان باندان
رسم لوندان است مردان هرگاه در این
جوانی که بهار رسد کاس دل صبور بر آب و
زند و کردی مردی و الا کمالست مردی با مردی
هان ای سپهر کوشش که صاحب نظر شوی و السلام
پای

سکی از منسوبان خود بفرمان نوشته اند
ای مرا تو یار دیرینه کاغذت رسید ز خود
دل من یافت لطفی که فلک بعدد مالیه اگر فکر
لفظ خیر ایدم که منت شدید تمام نوشته بودی
بر فوتم عهد شباب با تفس خوردم و کفتم
سحان الله کفتم که ما و او هم سر شویم ما
سر شدیم او جوان تنگ مشغول اولی اشتیاق
و عیشنا الله اندی کتابه زمناش و بجدل
دل لمانسه و اوضع دلره سجا عیسی الفو
وسهل دور جوانی که شست نوبت میری رسید
رو کانی محس کرد غلام از سوار قالیهای قبا

و تشنه های بوی لکاته و بخار کلاته را نوشته
بودی لصی وقت کردم رستگاری کوئی رو
رکار جامه نکرت نه مرد شناس مری
که هیچ جامه ندرو بالقشاق بهتر جامه که د
هیچ مرد نیست اما اعتقاد من بی حیا
تو در عیب مرد نیست و لکن سبزه
کشتن عیار و در دست این تدریس شو که می
جامه بکردی و ما شمه نا الا با معنی او لعنه
علی الروه در با صبا دق نوشته بودی
که اندیش مانع شدم بی لپسار کس خوب
کردی چهار داری را در سنستی و عجبی
او

اولیکن من برخلاف مدعا افتاد خودت
ان را در عرر السار سار ما عقل و تمیز
چای و دلی که کاهی تشنه و تا کس در خود می
سد می الریس افتوله جنون بهلول است نه
حقان فسون مجبوری اصناف مدو سار
که ان بچه را بخالیدم عمر اس که خود شش نه بود
پسود کرفار مرا شکار شد من و جمعی
بی عمل بی انکه ممر حل کس جبه و عار و آ
باشیم لعن برت که را دم و بعضی افرط فالت
سجی را کست رسیدند و کمره حاصل بر
من او دس من کفتم سی روز روزه بود بهر

باشد و من با وصف بودن تو در اینجا بعد از
فضل و کرم خدا انهارا غریبیه اسم و کین
و میرزا طاهر ابرامی چند جهت لازم و و بقی
میدانم که متوجه امور آنها باشد البته با خدا
آن جا هست و او را بگوئی تا بدل کرمی بر سر
این خدمت باشد و چون آن را در دست
و دایم التوفیق معر آباد نخواهد شد هیچکس را بهتر
از محمد علی خان بمناسبت غلبه اوقات در محضر باد
بماند اما تو خاطر جمع باش چون در حوض ابرامی
همه در شایسته میماند زید دایم باید از خا
هنگامی با حرم باشد هر وقت بنیابت من بزیارت
عروسی

عروس بانوس را که جانم فدای جانش باد
بر روی و دست و روی سینه و سرو پستان
از بستان او را عوض من بپوش و همیشه از
احوالش آگاه باشد و تعالی مرا زنده کنی خدا امید
که من برای آن دختر آرامم از مکر چه از او و دوم
خودم انچه اولی جانم در آنجا هست و مکرار وضع خوش
و قومی و برادری و عاقلی که تمام اولاد حاجی فضل
حتی در شمر خرم خالوی مشح الله خان با هم کرد
سار سار آمد و رشد ملسه الله ما به نام
باشد و دست از هم نگیرد بحرف و بخی که در میان
خودان و سر اسید محمد دارید از میان بردارید

محرر رضا خان نوشتیم که فرق و توفیر در خویش
و قومی منظور باز دویمه اگر اراد کنی دست پیدا
با هم باشد و این بکین و دوسه طغی که یکن
در اینجا میماند طوری را بگریز که نشانده معا
بته از اوقاتی باشد که خودم و برادرها
مرحوم و پسرهای که ماند و اند و الحمد لله پهلوانی میشد
و هیچ یک حال در آن نیستند بگذرانی آدم
اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت که تو
بودی املاک مورد و شرا بابت خود تصرف
غیر میدی این بحث تو ر من وارد است
و هر آنکه مثل حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام

فعلت

فعلت و انما من الصالحین که تو هم جوانی نداری مکن امیدوار
که احدی را عاصم آن قهرات منعم و انانی رنج
تو هم گفت هر آنکه حق آن به اسرار و این مطلب بود
چاره کار در باب انولات بعد از اختلاف
ساز و صفا پارسا نه بعد از حیف تو و دو
به صلح و صف ملکه با بیت مثل طلاق
سنتها بامی محل در میان سپاه ما مار و کلبه
خدا شایسته مظلوم و روحه مرغوب در کنار
و وصل بعد از حبس لذتی و کمر خشد اگر لایق
محمود و دو هم هاشم تو و در می نمی شد
که از هم مایل و هر سه میشدند و بعضی وقتها

لازم است که پانچیس در میان آید تا قدری از
فراید برف و بردستان تابناک شود و
هوای بهار این قدر نامفروض و بویام
طبعی نخواهد شد باری بالعسل اگر عمری و
خوس و قوم و نوکر و عورت است من است نو
اجار و دود و ام و غمی نمایند که بعد از نور و باران
و تو که را در من و بر کس تر همه آن سلسله مستی به
حرف رس و خاطر جمع شود و خاطر جمع کن که اگر
از پس نام البصر است مثل لؤلؤ اوقات شود
هر چه بچشم رسد من رسد و بهما بصر و ثلث
دل رسد و خاسی که مر از ده داری خودم محال
دین

و دشمن داری و دوست نکاه داری و پستی
انها باشد مختصر همان شود که هر وقت که عدی را
نما بدخل و وجه مسود او و کظیم ما شیم هواری من القوم
من سو باشد و شوم از بدایت امر که معنی
حادث شد تا آخر کار بنظر ماری انجامید
لعمریکه بشد دین و دولت از دستم پاپین
که غشش چه طرف برستم الهیه صادق را و نه
کن بهجور روانه کن که فصل از محرم انشا الله
تعالی این رس برادر من را هم داد انتم و بعد از
توکل رحه انتم و منظر شما هم صد تومان را احوال
حالا از من خواستی حسرت وقت دارم انشا الله تعالی

میدهم رفته صاحب قبا که رقیب جات کریمه در آن
اوقات رسید و کا حد مکه در باطنیان
سرماران لازم بود سر تنک نوشته شد اگر سر
بافر تنک است فلاح صلح است معلوم است
که خلاف حکم شما و التماس ماکو بد شد و الا السلام
تعالی بدم سائل است به ما طالع خردان همچاکه
کافی کوفی از او کم عقلی و حسدی کول سعاد
اسمی را خورده و راجه داغ مایه و ان رفته فیه
که لایسوی الحار به افراط سابع شراب
و بذلح حاج هر دو سردارند اما اسرار و ان کمال
محرورم ابو الفتح خان قراماعی نوشته اند

مخدوم

حضرت سرکار و دلا بکر که درش در فقه و ادب کندی کس کس است
هر روز راه و فرمان شاه خلعت زنده جان میرزا در دوز و طغیان رود
بعد از این میسر است آقا جان به اندر فرستایشی در میان کاه خدای کس رسید
بخیرمان کو خدایا که نوشتم موسی محمد و کمان بهی بختند محمد و لیسان
هنوز نرفته است که خدایا جان زنده در شهادت و در دستین
هر توبه چنان چنان کنم فرستایشی بر خدای محمد و لیسان ستای کجا
منظور داشت باید از جانب اهل کمال رحمت بود و محمدی کس بر دوش
فیضان بشود شال پیکر کن و خوب شد و قبی موسی مخصوص آن محمد
موجود کنید به دو به اگر در شسته باشد که به خدایان هم خلعت
سپار سپار خوب است و دو بد شده اندی بهتر سیریات ما ان بر
وجود و در میزند در سکر در هم هر چه در زمین کبری و قشون

بهتر است فراتر باشی بطور خوش داشت و الله کردی میباید
چو خود دارد نه نام رسمت شت فردا که بیا و شت شد تو هر چه
بگویند بنات بدن که از قشون سبب و شهر حاصل صحرایند تفاوت وجود
نمیخواهم معلوم مردم شود دعای زیاد از حد بجا، انخوی محمد عیسیان بر
دور در دین باب که بهر بار طهران که می آیند در عهد خودت شکر است
اول بکره شازده عرض کن لغت میباشان رد قبا محمد حسن بسیار و غن
خاطر جمعی از دو بن بفرست که به دهم تاد تاد در شان بفرض کنند و خود
باید هر جا شازده برود و هر چه باشد ملک یا و در دهم علی بسیار و علی یو
نعمان را حاجی آقا در شازده بفرمانند که در خبر و در دین هر تفرقه
در آن باب بگردینی از قسحان و معلی از سر سبب مصلحت کن فرج
کن رشتنه تا به خاطر جمع است یا کمال آبا و برود و بگویم که بگویم تا از سببم بگویم
از قسحان

از تو خواهم دید حاجی قادر باب محمد عیسیان بر سبب حرف
چون سبب و محمد عیسیان بر چو رند بفراده عرض کن محمد از حاجی
کسی را ندانید و انخیر را پاد خودتان ببردیم زنید خسرو سبب از حاجی
ان نیست که خود رسم دور برید درست همین دست که حاجی قادر عیسیان
و رحمت خود بید و در سبب و انخیرت رد با و رجح کند و بر با
صاف بید باید بفرمانند که امیر و تبریز کرده بود ما چون خود مثنی بودیم
عمل دورا بر هم زدیم تا که در بجا بفرمانند و در دهم محمد باقر خان که مرز
قراچه و رخ را هم داد و کاستند مایش و بجا بفرمانند و در دهم محمد باقر
دینا محمد را باید بر هم زد و تاد را ما چون سبب می رستم چه دهم است که از حاجی
جا بر شیم و اعطای هم ایضا پریم نور بصرم سن از تو غافلیم
نور در خود غافلیم کشت باغ و سیر زرخ شود و در شان است زاده

به بیان سیاحت سردان باندان سیم لوندانت نزدان هرگاه
 در این ایام چون که بزرگداشت دل ضد بر در بنو معرفت زنده
 سردی و آلاجه است سردی سردی ان ای پسر بوش که روزی بدین
 یکی از مشو بان خود بفرمان نوشته اند که هرگاه
 ای خاق تو یار دیرینه غنچه سید ز خاندنش دل بنیاد کند
 که فلک نفوذ بانه اگر که شقام کند لفظی رود بدم که جسد به تمام شود
 بودی رفوت عجب تاب ناسف خوردم کوشم سجان که کفیم
 او هم پر شرم ما پر شرم او جو بخت هنوز و لا شهاب مینا الله
 که به زمانه و بخت است نباشد و وضع و زره سبایل به انود و بهیل
 و در جو که گذشت نوبت پری پد برق پنجبیت گردانند از نو
 قلهای قبا و تشخصای یا بوی لکاته و بیدان که در نوشته بودی
 اله

دست میگویند روزگار جا نگزشت ز سرشناس سردی صبح
 ندارد بشاق بهتر ز جا که در هیچ سرد نیست اما به عقا دن به جا
 بودن چپ سرد نیست و کین نیز به کشتن عار و در برت هفتد سرچ
 شو که به زیر جا به کردی و ما شهد نادلا به معنای احمد علی از دود و یا
 صادق نوشته بودی که آندش را مانع شدیم بی سپار خوب تر شیا
 داری برادر کن سنی و عمومی او بکن کن بر خدای او عا و فرزند
 آن برادر عزیز را سپار بختل و تیرید انم حتی و دلی که کامی تیرید
 و لکید بر خود می بندی اگر است از متعول خون بهیله دست نه از حق
 منون مجهول و اضاف به به پارسا که لفظ را که بگذردم غیر به خوش چو
 کوش بر در دست و خشت من و صبی عیال به دند ممد فل یک جبه و غا
 دو شته با شیم بعبرت کند و ندیم و بعضی از فرط خلعت سجد چه کت سینه

دیگر چه حاصل برای من داد و داشت من گفتم سی روز بود روز و سه سال
 روز شب با جمعه چه روز بیضا منت بگذارد خرق شاعر از چند دن شدت کشته
 اشل هم شل با سال بیکدم خیالم در دستم و میراث آن بخت هم در حق
 ده برابر شد و دوازده تا بنحورون و نهمت دوازده هزار تومان بن خریدن
 دوم عاقل نبود و به شدم مدخل را با بلی و توله روز جاریه و ده دم بهر حاجی محمد
 بهتر از خندس و چه خانه و گفتم دوم هم در حکم فزندیست و طبع و توقع رسید
 از داکت من بخور و بپرد ندارد و بر سر کورسند و فقی حیرت به بل
 که با طایفه رز و دلا ز زوینت و کوچک دل و معارف و سخوش زبان
 و با سکوت است و شاک که با بچهای خودم دارد و بهین است که دین درین
 حقیق طرد و در دهنه اندرند فخر مهانداری و دشمن داری و دوست گاه
 رز و دلا در دهنه دو بار من میشود و رز دهنه لایم و ناچار است که با بیکم و خنای
 که در

شده است ای قدح من قبل من بگذشته نه بدید با اضاف کن
 بهر حاجی محمد خان در این ولایت بهر و پسر من خائیش چینی دارد این
 از روز در کجا مصرفی ندارد و کمره من که دارد و خود هر دو را نوله است چو
 پیکس بهر من با وصف بودن تو در کجا به از فضل و کرم خدا در غار
 به خوبید انم و پیکس و میرزا ظاهر و بچندین جبت لازم و در جیب
 که نوبه و سوراخها باشد است تا خارق و کجاست او در کجاست کن بهل کجی
 بر سر نیکو است باشد و چون آن برادر را شنود و ایم و توفیق هر دو بخود
 بیکس را بهتر از محمد عینان بنی نیم غلب اوقات در هر دو با و بهانه اما تو
 باین سخن مشو سخواب ریش جبهه و رشا و کور بایسند زیر و دوم با
 هیچ بحر باشد هر معده من زیارت و کوس و نوس را در جانم خدا
 جانش با بروی و دست و روی سبز و سر و پیکر بهتر از این دارد و خوشتر

نوروز جاریه داده ام نوعی نماید در بعد از نوروز بازند هم و تو که
برادر من و بزرگتر همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و حاضر جمع شو
مرحطه جمع کن که اگر یکا از پیرام را بفرستم شل شود بقیه دوست
شود هر چه هم برسد بمن زسد و همانجا بمصارف شده ذین برسد و صفا
که سر از زده داری خودم همانند داری دشمن داری و دوست نگاه داری
و پرستاری آنها باشد مخفی بهمین بود که سر وقت که غندی از اینجا
خل وجهه سود و دو مکتبیم باشیم و هواری من القوم من سودا سبیر
شوم از جدا بناسر که معصومی داشتند تا در کما رنظر بازی بیک
بنیر اینک بشد دین دولت از دستم پاسبان که غشش چه طرف است
البه صادق در در و دانه کن سپهر و دانه کن که قبل از محرم نثار شد
این دین برادر من را هم دو انتم و بعد از آن توصل بر خدایم و منتظر
باشم

ما بستم صد تومان را پیکاری حاله از من خوشی هر وقت دارم
نثاره نالی بدستم و هم رفتم حساب که با رفیقهای
در اسعد و وفات سید که غنیمت که در باب طغیان سر بازان لازم
بر من نوشته اند اگر سر منک بازنه است فتح عظیم است
معلوم است که خلاف حکم شد و انما نس با خود شد و دله نثاره
نثاره دست با بدست نه با نفع چرخ درون بختی که کافه کوفه در زرد
کم عقل و پرخودی کول شسته رسمی را خورده و از قراچه در نثاره
رفته میفهمد که دستوی ابروان هنر از عذب فزات سابع شراب من
تج ارجح هر دو سر در نذر این کجا و این کجا و بستم نه نثاره
بر حرم ابو استیج خان قرا باغی نوشته اند
مخدوم صاحب قبله من چند نذر نوشته اند دوم سرکار را نثاره



نقشه دارم که اگر که فی کبزه و خبری هیچ عرض کنم ممکن نشد و در نظر
مخدوم مهدیان محمد خان و بردار و زعفر قلیان و سایر مخدوم و بجا
بر آن حمل نشکد در عوض جواب بر قومات سامی تقابل دارم و شغلی را
در روزگار بر دیگران تقدیم و بخرج میدهم و حال آنکه در من در بندگی
خود باشم از آنست که در مهوری صاحب مهربانت و اگر جان و عمر و
را بخواهم از برای دینت که در داده تقدیم خدمت مرا که صاحبی نشد
دست و بنان و کام و زباز را که در همه عالم بخت و سعی تو خود هر بود
به نیت کم و در وسط نمازین دل و دلد در شوند و رجحان خیالی را
ببند باب ما ز خود را جقیمی هر چه من بکش نه به کشتی سینه
خود هم شرمه شرمه از فردق ناکویم شرح در دشتیان
مالک تن جان صاحب مهربان من هیچ میدارند که از تاریخ خود
از نفع

9 v 0 1/2

10 1/2